

﴿ احوال تاریخی از میر ﴾

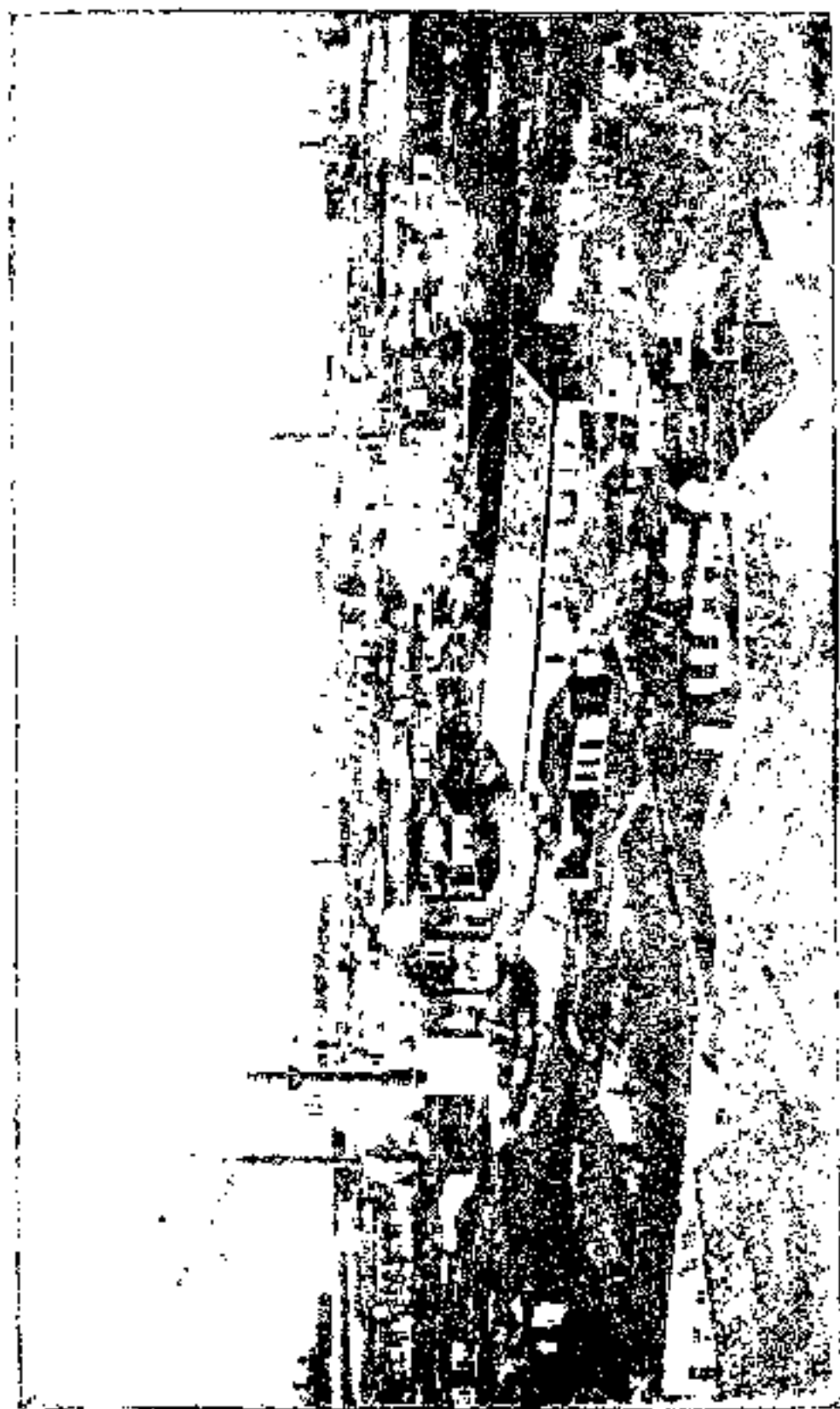
شهر از میر که آنرا اورویائیان (سمیرنا) میگویند از شهرهای بسیار کهنه دنیا است . پیش از میلاد عیسی علیه السلام به یکهزار و پانزده سال از طرف قبیله (اتولیان) نام یونانیهای قدیم تأسیس و بنا یافته بود . شاعر مشهور یونانی (اوپروس) که پیر و پیشوای شعرای یونان شمرده میشود در همین شهر تولد یافته است .

بعد از آن [لیدیائیان] که در طرفهای آیدین و صارو جان اقامت داشتند این شهر را از دست یونانیان ضبط کرده خراب کردند ، و بعد از وفات اسکندر کبیر [آتینغون] نام حکمدار یونانی در نزدیک خرابه زار اول سرار نوبنا و تأسیس یافته ، و در زمان (لیسپا خوس) نام حکمران یونان وسعت و ریخت عظیمی پیدا کرده از شهرهای درجه اول آسیای صغری شمرده میشد .

بعد از آن بدست حکمداران (برسمه) ، وارد دست آنها بدست حکومت (روما) درآمد ، و در زمان (تیر) نام امپراطور روما نایک لرله بسیار شدیدی سراسر خراب گردیده و چند بار دیگر بربسا و بز لرله و طاعون

ها، و حریقها خراب شده تا آنکه باز از طرف (مارق آورد) نام امیرا
 طور در ماه محمور و آبادان گردید، و در آن زمان در تجارت، و علوم و معارف،
 و صنایع اهمیت بسیار بزرگی پیدا کرد، و مدرسه های متعدد فلسفه و
 ادبیات در آن بنایافته بسی مشاهیر فلاسفه و ادبانی در آن ظهور نمود. بود.
 در تاریخ (۴۷۷) هجری از طرف یکی از ملوک سلجوقیه ضبط
 گردیده يك حكومت كوچك اسلامي در آن تشكيل نمود. ولی بعد از سیزده
 سال باز از طرف (یان دو قا) نام امپراطور روم ضبط و استرداد گردید. و
 در سنه ۷۳۳ هجری بدست (آیدین اوغلی) که یکی از امرای سلجوقی
 بود در آمد، و در سنه ۷۹۲ در زیر حکم سلطان (یلدرم بایزید) خان عثمانی
 داخل شده در واقعه محاربه امیر تیمور با سلطان مغفور مذکور از دست امیر
 تیمور خراب و تاراج گردید تا آنکه در سنه ۸۲۶ هجری از طرف سلطان
 (مرادخان) ثانی فتح و ضبط شده ضمیمه ممالک دولت علیه عثمانی گردید.
 در آن وقت مرکز ولایت شهر (آیدین) بود و از میر از مضافات
 متصرف نشینشی او بود. بعد از آن اگر چه شهر از میر مرکز ولایت
 گردید ولی نام ولایت همچنان (آیدین) بماند.
 در سنه های ۱۲۵۷ و ۱۲۶۱ اگر چه بدو حریق بسیار مد هشی
 خراب شده است ولی در کم مدت تلاقی مافات کرده پیش از پیش محمور و آ
 آبادان، و بسایه حکومت عادلۀ علیه عثمانیه روز بروز در ترقی و عمران است.

اللهم لا یزیل عنہ .



منظرہ عمومی شہر از میر

§
ہنگامیکہ سیاحت از میر را بہ انجام رسانیدہ و اِس بوپور آمدیم ،
بوپور را از مسافریں سرا سر خالی یافتیم ، زیرا در حالیکہ از از میر

استانبول پیش از یکشنبه روز مسافه نیست و اپوز (قوز نیلوف) میخواستند
 که این مسافه را بهشت روز قطع نماید. لاجرم اکثر مردمی که رفتی استا
 نبول بودند در واپوز کمپنی یونان که یک سوسوی استانبول در حرکت بود
 نقل نمودند. اگر چه برای زود رسیدن به استانبول برای ما نیز همین
 نقل لازم بود، ولی بسبب کوچکی و غیرمنتظم بودن واپوز یونان، و
 نیت سیاحت بلاد یونانستان حضرت پدر به این نقل و خروج راضی نشدند.
 واپوز ما ساعت پنج و نیم از اسکراه از میر فک لنگر اقامت نموده
 یکسری مجانب جزیره (ساقز) بشناوری آغاز نهاد.

در هوا و بحر اطاقت و سکونت بسیار خوشی پدیدار است مخل آسایش
 هیچیک چیزی در هوا دریا و وجود نیست. در داخل واپوز نیز سکونت
 و سکوت عمیقی حکم فرماست. بجز صدای يك آهنگ مطردی که از ماشین
 واپوز بر میخیزد و شرشر خوش صوتی که از صاعده واپوز با موجهای نازک
 بحر بطهور می آید دیگر هیچ چیزی سکوت و سکونت را خلل نمیرساند.
 از صروب ساعت گذشته بود که هزارها چراغهای الکتریکی و گاز
 هوایی که شهر شهر بینظیر از پیرا تنویر مینمود از نظر غایب گردیده،
 و پرده طلعت شب چهارا بر آورفته شمعها پاشی پنجم درخشان صفحه
 دریارا زرافشان مینمود.

بخدمت پرفیض و سه دت حضرت پدر بر سطح نشسته و اره در
 وره گذر مصاحبه میکردیم. درین اثنا يك شخص نوی از رینه های
 دالان قره هائیکه مادران هستیم بالایر آمده یک قدری دورتر از ما بر
 یکی از چوکیها نشست. این شخص يك قیافت عجیبی را مالک بود.
 کوتاه قد، و نایکد رجه فربه، و تقریباً سصت ساله، و روها و ریحش
 پاك تراشیده، و از دو طرف رخسارش يك ریش جوگندی آویخته.

واژ چشمان کوچک فرورفته اش اوار ذکا و کثرت مطالعه پدیدار بود .
یک کلاه کوچک و پست فرنگی بسر ، و لباس رسمی سیاه درازی در بر
داشت . حضرت بدر فرمود :

— این شخص از ازمیر نو بوایور ما آمده باشد ؟

گفتم — همچنین باشد زیرا پیش ازین او را در واپور ندیده بودیم .
فرمودند — عجب قالب و قیافتی دارد ! و بسیار عالم یک آدمی بنظر می آید .
مگر چنانچه قالب و قیافت او نظردقت ما را بخود جلب کرده بود ،
قیافت افغانیه حضرت بدر ، و قیافت ترکی من و شیوه تکلم لسان فارسی
مانظر و سمع او را نیز جلب کرده بود که از جای خود برخوایسته بی محابا به
پیش ما آمده ، و بدست یک تمنایی کرده بزبان ترکی بحضرت بدر خطاباً گفت :
— شما را از مردمان این صفحات نمی بینم ، آیا گستاخی نخواهد بود
که پرسم از شما میباشید ؟

سخن او را ترجمه کرده بحضرت بدر عرض کردم .

فرمودند — بگو که ما افغانیم ، آیا شما چه کاره و بجایی هستید ؟

چون نام افغان ترا شنید « اوخ ! اوخ ! بسیار تشکر میکنم . » گفته

و چو کی خود را پیش آورده بنشست .

گفت — بسیار آرزو داشتم که بایک افغان ملاقات کنم و از احوال

افغانستان بعضی معلومات بگیرم چونکه من از منتسبین موزه خانه (پاریس) ،

و فرانسوی الاصلم . اسم من (هارمان) است ، و درینوقت محض

برای تتبع بعضی آثار عتیقه بحزیره (ساقر) میروم .

— آیا آرزوی شما برای دیدن افغانیان از چه رهگذر است ؟

— ازین است که از آثار عتیقه آنجاها پرسم که چیست و رفتن به آنجا

بچه طریق میسر خواهد شد ؟ از وضع و هیئت جناب شما چنان معلوم

میشود که از بزرگ زادگان افغانستان باشید آیا در خصوصها بمن معلومات میدهید ؟

— دنیا چون بسیار دنیای کهنه فرسوده میباشد البته که در هر طرف آن آثار کهنه عتیقه پیدا خواهد شد . در افغانستان اگر جستجو شود بسی آثار عتیقه گرانها پیدا میشود ولی چون هنوز يك موزه خانه در اینجا تأسیس نشده کسی در پی جستجوی آثار عتیقه نیفتاده . و هیچگاه حفريات و تحريات در خصوص اجرا نشده است .

— منم از همین سبب آرزوی رفتن آنجا دارم که در بناب حفريات و تحريات اجرا نمایم . و امید قوی دارم که بسی آثار گرانها از آنجا بدست آرم .

— خیر عفو فرمائید موسیو هارمان ! آثار عتیقه افغانستان برای خود افغانستانست . و هم رفتن شما در افغانستان خیلی مشکل بنظر می آید . زیرا که در وزارت های افغانستان برای مردم اجنبی مسدود است . — آیا این مسدودیت از تعصب فوق العاده شانست ، و یا آنکه يك مقصد سیاسی دیگر است ؟

— برای ضرور بودن این مسدودیت همین يك سخن کافیست که شما در بحر سفید سباحت میکنید و آرزوی بدست آوردن آثار عتیقه افغانستان را بسر میبرید ، از همین مسئله قیاس بفرمائید که سخن ما بکجاها ، بکشد ؟

حضرت پدرا اینسخن را فرموده و از فیلسوف فرانسوی اعتراف کرده برای استراحت بقمره فرو آمدند . و وظیفه ترجمانی مهم آنها را باینجا ختام یافت .

بعد از آنکه حضرت پدرا تشریف بردند موسیو هارمان پرسید که :

— این ذات محترم بکجارقنتی میباشد ؟

گفتم — به استانبول .

درین آسازنگک طعام نواخته شده به اتفاق بدآلان فرو آمدیم بر سفره طعام امشب بجز کپتان اول و کپتان دوم و مادام کپتان و من و مو سیو هارمان دیگر کسی نبود . موسیو هارمان به اختلاطهای شیرین خود سفره مختصر را خیلی بر شطارت میداشت و با مادام کپتان بعضی مطالبه ها کرده موجب خنده های قهقهه حاضرین میکردید .

بعد از طعام هر کس پراکنده شده من هم در یک گوشه دالان بنوشتن واقعات امروزی خود پرداختم ، و بقدر دو ساعت به آن مشغول شده ، و خواب هم بر من غلبه کرده بقره در آمدم و به احتیاط بر بستیراحت بخود غلطیده بیک خواب عمیق فرورقم .

— روز دوشنبه —

۲۶ شوال

صبح وقت بساعت پنج و نیم بصدای لکر انداختن کشتی از خواب بجهیده . و اوپورا بمرکت یاقم . دانستم که بجزیره [ساقز] رسیده باشیم . بزودی البته امر ایوشیده بر سطح برآمده چراغ دوار بندر ، و دیگر چراغهای شهر که هنوز خاموش نشده بودند در دریای بیوج آرام شمشعه نشاری داشت .

و اوپور مادرین جزیره بقدر اخذ و عطای داک توقف میورزد که به این سبب از اوپور بر آمدن و شهر لطیف (ساقز) را سیاحت و گردش کردن میسر نمیشود .

هرآنقدر که روشنی روز بیشتر میشود ماخره شهر و پان ساقز نیز

بناظرها بیشتر عرض اندام لطافت مینمود . جزیره بسیار سبز و خرم
و شاداب ، و در میان آن سبزیهای زمرد آسا خانها و عمارت‌های سفید
بیضی متلا لایک لطافت و زینت بدیعی جلوه پیرا بود ، آسیاهای بادی
بسیاری نیز دیده میشد .

حضرت پدرا از نماز و وظیفه خود فارغ شده بنظاره شهر و نوشیدن
چای عادتش خودشان مشغول شدند . فیلسوف فرانسوی جناب موسیو
(هارمان) بالا پوش بلارین دار دراز خود را پوشیده ، و بکس دستش
نخود را درد ست داشته منتظر رسیدن استمبوط داک بود که در آن نشسته
بسا حل بر آید .

حضرت بدر بنوشیدن چای او را تکلیف نمود . به بسیار محبت و
بشاشت قبول کرده بکمال خوش طبعی و بذله گوئی دو پیاله چای را پی
هم نوشید .

کشتیبانان و ملاحان چست و جالاک جزیره با کشتیهای پر میوه خود
اطراف واپور را گرفته بودند . ولی کیتان واپور چون خیال بسیار توقف
را در سجا ندارد بالا بر آمدن فروشد کاترا واپور منع نموده بود . با وجود
آهم ابو محی الدین ما از خریداری آنها خودداری نتوانست ، و یک سبده
را بیک ریسمانی بسته و یک دو عجمیدی در آن نهاده در یکی از قایقهای پراشیا
آویخت . میوه فروش از هر گونه میوه های موجوده ، سبده را پر کرده
ابو محی الدین آنرا بالا کشید . در سبده انار ، بادام ، انجیر پوزتقال ، مندالینه
یعنی سنتره ، نیو ، انگور ، کشمش ، وزیتون و در میان یک کا شد ساقز
که با اصطلاح ملک ما آنرا مصطکئی رومی مینامند موجود بود .

بعد از یکساعت استمبوط داک آمده داک ساقز را واپور ، و داک دیگر
اطراف را بساقز دور و تسلیم نمود . فیلسوف فرانسوی خوش طبع ما

نیز بار بار حضرت پدر، و بنده دست داده و (آدیو) (۱) ها گفته و از زینه واپور فرو آمد. من تا بزینه اورا مشایعت کردم. اگر چه درین شهر فرو نیا. دیدیم و کردش نکردیم. ولی چون واپور مادران توقف ورزیده لازم آمد که از احوال جغرافی و تاریخی این جزیره. نزیك نبنده بر قارئین کرام خود عرض نمایم تا ترتیب و اصول سیاحتنامه نگاری مانا قص نماید.

— احوال ساقر —

این جزیره که اصل نام رومئی آن (کیو) و در مابین عثمانیان بسبی که درختهای ساقر یعنی مصطکئی رومی در آن خیلی وافر است جزیره ساقر زباترود شده است یکی از جزیره های بزرگ ممالک عثمانیست که در (بحر جزیره ها) واقع، و یکی از چهار متصرف نشینی است که (ولایت جزایر بحر سفید) از آن تشکیل یافته است.

این جزیره در ۳۸ درجه، و ۳۸ دقیقه عرض شمالی، و ۲۳ درجه، و ۴ دقیقه طول شرقی واقع است. و انبای که در مابین ساحل آسیای صغرا یعنی انا طول و این جزیره است و اسعترین محلات آن ۱۸ کیلومتر است. شکل این جزیره بیک کمانی میماند که از شمال بسوی جنوب دراز شده باشد. درازئی آن بقدر ۵۵ کیلومتر، و بر آن کم و بیش ۲۰ کیلومتر می آید. مساحت سطحی آن (۸۲۶) کیلومتر مربع است، و نفوس همه جزیره عبارت از (۷۰۰۰۰) نفوس است. مرکز حکومت متصرف نشینی این جزیره شهر (ساقر) است که در نزداهالئی آنجا بنام (قاسترو) یعنی (قلعه) معروف میباشد. تنها همین شهر (۲۵۰۰۰) نفوس دارد که (۳۰۰۰) آن مسلم، و باقی آن روم و غیره است.

(۱) آدیو در زبان فرانسوی بمعنی کلمه (بامان خدا) می آید.

اراضی این جزیره اکثر کوهستانست ، و از اراضی (برکانبه) یعنی (آتشین) میباشد . بلندئی بزرگترین کوههای این جزیره که (آی ایلیماس) نام دارد (۱۲۶۷) متر است . آبهای جاری در این جزیره اگرچه بسیار است ولی اراضی قابل زراعت آن کم خاک دارد . وزیر آن خاک همه سنگستانست . اما مردمان کوششند جزیره سد های بسیار مینی ساخته نیکذارند که خاک منبت آنها را سیل ببرد ، و آبهای خود شانرا بواسطه جویها در هر طرف اراضی خودشان میرانند .

زراعت جهت جنوبی جزیره بسیار خوب است و با برکت و اهالی آن جهت نیز بیشتر است . هیچ یک و جب جای آن بی زراعت نیست . ولی با وجود آنهاهم ذخیره آن به احتیاجات اهالی آن کفایت نمیکند . اکثر اراضی آن بدرخت زار ممر دار مانند لیمو ، و پودتقال ، و سنتره ، و نارنج و بادام ، و انار و انجیر ، و دیگر میوه ها منحصر است که ازین میوه هاو علی الخصوص از پودتقال و لیمو تجارت بسیار خوبی بعمل می آید .

انگور این جزیره نیز بسیار ، و خیلی خوبست که شراب بسیار اعلای آن با عرق مصطکی دار آن در هر طرف دنیا و مشهور است . از ساقز ، یعنی مصطکی این جزیره نیز تجارت بسیاری میشود .

جنگل ندارد . از حیوانات وحشیه بجز روباه و خرگوش دیگر چیزی پیدا نمیشود ، کبک و دیگر مرغان برای شکار بسیار است . هوا اینس ملایم و بسیار درست است . ولی تحولات آن گاه گاهی سردی بسیاری بهم میرساند . اهالی آن اکثر از ملت روم است . مسلمانهای این جزیره نیز زبان رومی تکلم میکنند . مردمان ساقز به تجارت بسیار مستعد میباشد . و توانگرهای بسیاری از آنها ظهور نموده است .

برای اهالی مسلمان این جزیره یک مکتب رشیدی ، و یک مکتب

ابتدائیه ، ویک ، مکتب دختران ، و دو مدرسه ، و نه جامع و دو تکیه
یعنی خانقاه موجود است . و برای اهالی روم آن یک مکتب اعدادی ،
و یک رشدی ، و هفتاد و دو مکتب ابتدایی ، و برای کاتولیک ها سه مکتب
و برای یهودیه یک مکتب وجود دارد . و در آنها یک کتابخانه هم دارند
که بزبان رومی ، و فرانسوی ، و غیره (۱۲۰۰۰) جلد کتاب در آن
موجود است .

یک خسته خانه بسیار مکل ، و (۱۴۳) مغازه های تجارت ،
و (۱۰) عدد معمره روشن زیستون کشی ، و ۱۶ دباغ خانه ، و (۵۵)
آسیای بادی دارد . و الحاصل شهر ساقز با وجود کوچکی یک قصبه
بسیار معمور و یک بندر تجار نگاهدست که در هر هفته واپور های متعددی
در آن رفت و آمد دارد . یکچند سال پیش ازین اگر چه از زلزله خیلی
رخنه دار گردید ولی باز زود تعمیر یافت .

احوال تاریخی

اهالی قدیمه این جزیره از (یونان) آمده در اینجا توطن کرده
بودند بعد از آن مهاجرین فنیکه ، و بنی اسرائیل نیز آمده توطن کرده اند .
بسیار وقتها بدست جمهوری (جنو) و بعد بدست حکومت (روما) بود .
تا آنکه در تاریخ ۹۷۳ هجری از طرف سلطان (سلیمان خان قانونی) فتح و
تسخیر شده با بحال ضمیمه ممالک عثمانی مانده است . اللهم لا یزید عنہ .



واپور ، دو ساعت در جزیره (ساقز) توقف ورزیده ساعت ۸
روز دوشنبه مذکور فک لنگر اقامت نمود . بجز امروز آنقدر صاف و هوای است
که نادر چنین جبین یک موجی نیز بر روی آن پدیدار نیست . بعضی
اطلسهای ساده آبی رنگ کم حال را دیده باشید که بجه صافی و برقی میباشد .

این است که بحر امروزی را گویا باتو پهای همچین يك اطلسی تفریش کرده باشند!

واپور ما از مسافری سراسر خالی مانده ، در قره های درجه اول بجز حضرت پدر و بنده دیگر هیچ مسافری نیست در قره های درجه دوم که در وسط واپور واقع شده دو نفر ناچراور و بی ویک مامور تلگراف عثمانی اقامت گزینند که از امیر سوار شده به سالنیک رفتی میباشد. در کورته یعنی سطح درجه نام بجز ابو محی الدین دیگر هیچ مسافری موجود نیست. حضرت پدر فرمودند:

— فرزند! از مدتیست که ابو محی الدین طعامهای اصول شام را با خورائیده ، حالا نکه دل من يك قورمه پلاو اصول ملك خود ما بسیار میخواهد ، پس امروزه کریك دیگر چه بزائی بکنیم بد نخواهد بود! گفتیم — بسیار مبارکست ، بنده هم طعامهای فرنگستانی را خورده خورده سقوط اشتها شدم . اگر امیر حضرت پدر باشد در قورمه پلاو پختن دسترس کامل دارم .

فرمودند — هیچ درنگ مکن فرزند! چونکه عجب فرصتیست باز اگر واپور ما از مردم پر شد به پختن چیزی فرصت نخواهیم یافت . هماندم در نزد ابو محی الدین آمده دیدم که دو مرغ را احلال کرده و پاك کردن آن مشغولست .

گفتم — چه خیال داری ابو محی الدین؟

گفت — محاضر کردن طعام چاشت حضرت سید خود مشغولم .

گفتم — چه میپزی؟

گفت — آقای من! در میان اینچنین بحر ذخار البته که طعامهای رنگارنگ

اشپز باشی شام خود تا را آرزو نخواهید فرمود! مانند هر روز همان

(مخدورز) راہ پیزم .

گفتم — امروز، ہرچہ کہ من ترا بیاموزم ہمچنان پزہ آبپسازداری ؟
گفت — بلی از زمیر وقتیکہ قفس مرغ و دیگر لوازمات را میگردم
پساز ہم گرفتم ام .

گفتم — پیاز بسیاری ریزہ کن ، مرغها را ہم پاک کن .

ابوحی الدین مشغول کار خود شد . منم یک چوکئی سفری
از قہوہ جی واپور گرفتہ در پیش دیگران فرنگی کہ ابوحی الدین دران
زغال آتش کردہ بود نشستم ، و دیگر آلوہ بیسوم خود ما را بار کردہ
بطرف یکدو ساعت قورمہ پلاو بسیار اهلا و ایدتی حاضر شد .

بمخضور پدرا آمدہ از حاضر بودن طعام خبر دادم . بمحاضر کردن
طعام امر فرمودند ، و ہم خواهش کردند کہ بر سطح واپور طعام تناول
نمایند . لہذا ہاتری خانہ سامان را آواز دادہ یک میز کوچک طعامخوری
بادیگر لوازمات سفرہ را بہالا آوردن امر نمودم . ہاتری سفرہ و مالزمہ
آرا حاضر کردہ بیاورد . ابوحی الدین نیز پلاورا کشیدہ آورد .

درین اثنا زنگ طعام نبرنواختہ شد . ہاتری آمدہ از حاضر بودن
طعام بمن خبر داد . گفتم :

— من امروز باحضرت افندئی بزرگ طعام میخورم .

حضرت پدرا فرمود .

— اگر یکتدری ازین طعام خود برای کیتان بفرستیم چیزی ہما

سبتی نخواہد بود ؟

گفتم — نی ہیچ بدی ندارد .

لہذا یک طبق اریلا و افغانی خود بدست ہدیری برای شان فرستادہ گفتم :

— کپتن و جناب مادام را بگوئید کہ این پلاو افغانی بود از ار و آرزو

گردیم کہ شہ ہم از ان تناول فرمائید .

والحاصل طعام رایه بسیار اشتها و سرور به انجام رسانیدیم میوه های گوناگونی که ابو محی الدین از ساقز گرفته بود نیز بر طعام صرف کرده حضرت پدر برای وضو گرفتن و صلوة ظهر را ادا کردن بقمره خود شان فرو آمدن خواستند . بر سر زینه با کپتان و مادام که در بالا بر آمدن بودند تصادف کرده هر دوی شان با حضرت پدر دست داده بسیار ممنویت و شکر گذاری خود را اظهار کردند ، و در وصف لذت و خوبی پلاو مذکور بیانها کردند .

و او را درین وقت در میان آبناها و کوهها رفتار دارد که از روی نقشه بزرگی که در دالان آویخته شده معلوم گردید که این کوههای جزیره های کوچک و بزرگ دریای (یونان) است . لهذا تابه اینجا سیاحت قطعه آسیای مآغام شده بعد ازین در قطعه (اروپا) سیرو و سیاحت مابو موع می آید .

— ۲ —

اوروپا

لنگرگاه پیره

و او را در میان جزیره ها و آبناهای که در مابین دود و جزیره واقع میشود ، و حقیقتاً منظردهای بسیار خوشنما و دلربای تشکیل میدهد قطع مساحت نموده بساعت چار یعنی دو ساعت بنام مانده و اصل لنگرگاه (پیره) گردید . لیان (پیره) در یک خلیج بسیار کوچک و پنهانی واقع شده بود که تا او را داخل لیان نشده بود آثار عمران و شهر هیچ پدیدار نبود . و او را در داخل در واره حوض قلعه آسای بسیار مکمل و متین لیان پیره گردیده در یک گوشه درون حوض لنگر انداز اقامت گردید .

کشتیدانان لگرگاہ (پیرہ) مانند مورچہ کان کہ یک ملبخ مرده را بیابند
بر واپور ما هجوم آوردند، ولی والسفا کہ در واپور بجز سہ چار نفر مشتری
کہ برای تماشا بیرون بر ایند کسی را نیافتند .

بشار امر حضرت پدرا از وقت و زمان حرکت واپور از کتان جو یا
شدم . مگر واپور ما امشب و فردا را درین جا تحمل و نقل آشیای تجارتمی
و زغال سنگ بسر آورده یوم چارشنبه بوقت طلوع فجر ب حرکت می افتد
کپتان اینرا نیز علاوه نموده اخطار کرد :

— کہ اگر خیال بیرون بر آمدن را داشته باشید فردا بوقت شام بہمہ
حال باید کہ بوپور عودت کنید .

ازین کیفیت بمحضرت بدر عرض کرده . فرمودند :

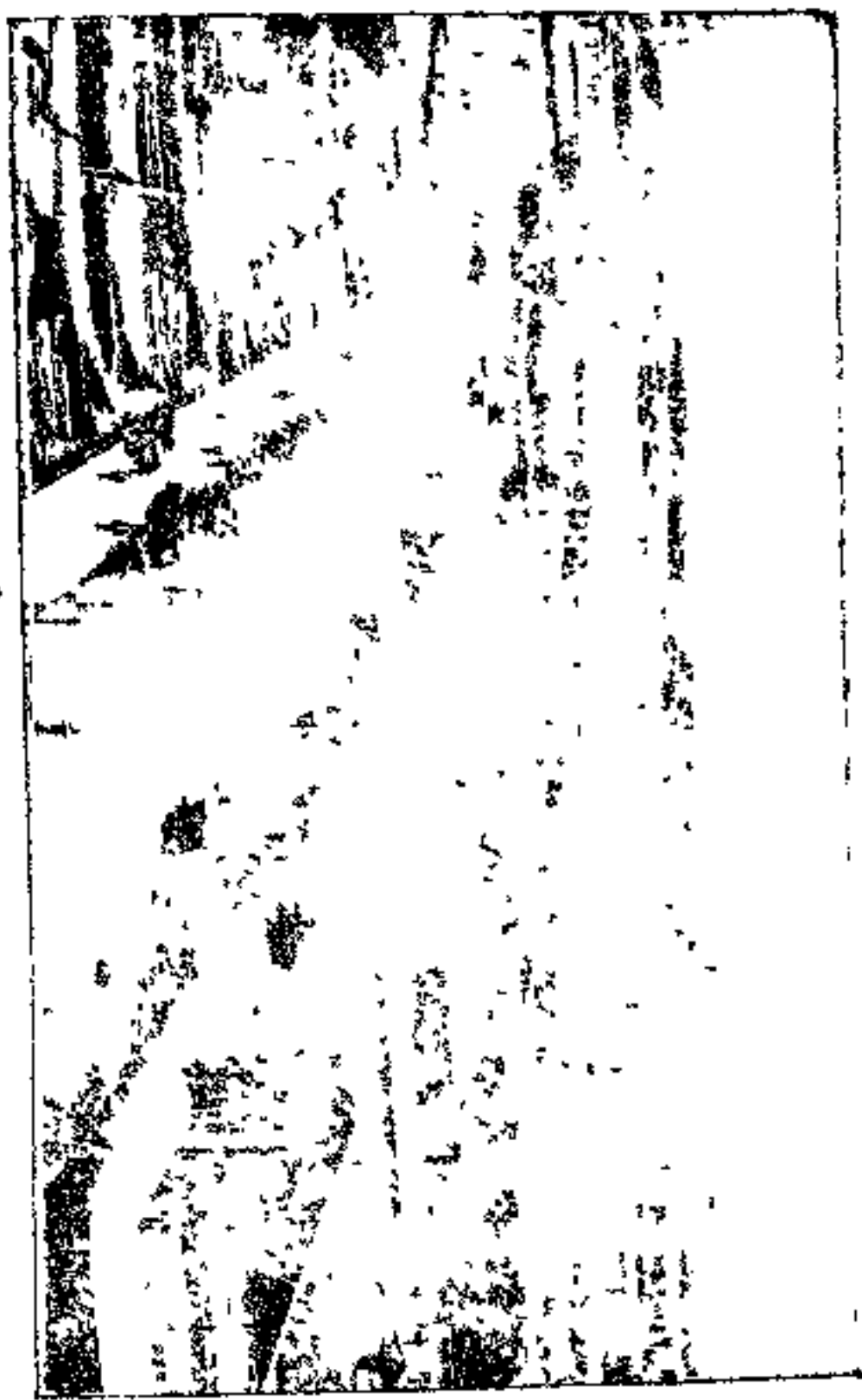
— فرصت و وقت بسیار است . خوب سیاحت مینمایم . هیچ نباشد
یکشب را در خشکہ گذرایدن ہم غنیمت است . زود یک کشتی تدارک کن .
حاجت بہ تدارک وجستجو نبود . چونکہ مشتری کم . و قایقچی
بسیار ! بمجرد اشارت پنج شش نفر کلاہارا کشیدہ دو بدند . و بزبان
دومی خودشان کہ یک کلمہ آنرا نمی فهمیدم بر عرض خدمت بر یکدیگر
سبقت ورزیدند . ولی من تانی میگردم کہ باکہ کدام زبان آشنا در میان
شان پیدا شود . آنها نیز مگر این فکر مرا درک کردند کہ یکی بزبان شکستہ
فرانسوی و دیگری بزبان شکستہ انگلیزی از اوصاف قایق و خدمہ گذاری خود
بیانها آغاز نهادند . ولی چون دیدند کہ من هیچ اثر فهمیدنرا اظهار نکردم
یکی از میان شان پاش آمدہ بزبان ترکی بسیار شکستہ گفت :

— افندی ! تور چکہ بیلیر . . . بن . . . قایق کوزن وار . . . (یعنی
ترکی میدانند من . . . قایق خوب است . . .)

این بود کہ جستجوی خود را یابتمہ گفتم :

— بسیار خوب قایقت را در پیش زمینہ واپور نزدیک کن . اما بہ این شرط

که نمبر قایق و نامت را عن بدعی، و مردان بزیمین وقت مارا پس یواپور بیاری •
 قایقچی هماندم از جیب خود یک کانی بر آورده بمن داد که اسم و شهرت
 و نمبر قایقش بر آن نوشته بود • بعینت حضرت پدر از بنه فرو آمده در
 قایق نشستم، و لب زینت بسیار در آن و سنگینی سرک سنگ بست بندر
 که از واپو ما تا به آنجا خیلی کم مسافه بود بر آمدیم •



پلک حصه حوض و بازار بندر که شهر پوره

دریخا از پرسیدن تذکره راهداری و بسا پورط و تقشیش پولیس آری نیافتیم . به سی دلالهای او تلهها ، و طعمانخانه ها و غیره بر میخوریم که کارتهای خود را با پیش کرده و بزبان رومی و فرانسیسی و سایر لهجهها و زبانهای آنها میگردند . ولی من به هیچ یکی از آنها انذبات نکردم منتظر یک زبان آشنایی نبودم ، و همان روشی که ناقاشچی کرده بودم ، با اینها نیز پیشه گرفتم .

تصادف ناریداد ما رسید . یک آدم میانه بالای گندم گون ریش ترا شیده بروتی شایقه (۱) برگگی پیش آمده بزبان فصیح و درست ترکی گفت : — شام شما بخیر ما داند شما ! آیا او پور روس امر و زت شریف آورده آید ؟ گفتیم — بلی همین است که از او پور بر آمده ایم . شما ماشاء الله خوب ترکی میگوئید . آیا بجایی میباشید ؟

گفت — من در اصل از اهالی حریره (کرید) م ، و در استانبول و از میر هم بسیار وقتها سر آورده ام . درینوقت در اوتل (اوتومان) که در (آتینه) است صفت ترجمانی دارم . آیا شما خیال رفتن آتسه راندارید ؟

گفتم — بلی میر ویم ، اما فردا همین وقت باید که نوا پور واپس عودت کنیم .

گفت — تا فردا این وقت بسیار فرصت است . به ده دقیقه ازینجا به آتینه میروید تا بوقت خواب شهر را خوب سیاحت می کنید . شب یکم استراحت در اوتل ما که همه اسباب استراحت را مالکست سر می آرید . فردا باز سیاحت خود را کاهن کرده درینوقت همین جا میباشید . این ترتیب ویلان ترجمان (اوتومان) را بحضورت پدر ترجمه

(۱) شایقه کلاه فرنگی را میگویند .

کردم ، خیلی مناسب و موافق یافتند ، و فرمودند که : « با او شرط بکنم که از همیندم تا به فردا همین وقت نوکر ما باشد و از ما جدا نشود . »
ازین شرط با او گفتم .

گفت — ذاتاً وظیفه من همین است ، اگر شما قبول بفرمائید مع الافتخار حاضر م .

گفتم — در چنین جائیکه نه بزبان کسی میدانیم و نه کسی بزبان ما میفهمد وجود شما را غنیمت می‌شماریم ، باید که اول از سیاحت (پیره) آغاز کنیم .

(بسیار خوب) گفته يك صرا به فایتون منتظم را حاضر کرد در صرا به نشسته بقدر یکساعت هر طرف این بندر گاه را گردش کردیم .
این شهر بقدر (۷) کیلومتر بسوی غرب جنوبی آینه که پایتخت دولت یونان است واقع شده ، و بندر گاه پایتخت مذکور میباشد . بقدر (۲۱۵۵۰) نفوس دارد . لیان یعنی حوض لنگر گاه قلعه مانند آن خیلی متین و مکمل است ، ولی ظرافت و لطافتی که لیان شهر از میر دارد درین لیان دیده نمیشد . کوچه ها و بازارهای منتظم و فرائح ، و فابریک شیشه سازی ، و فابریک ابریشم بافی و سان بافی ، و یک دو خرابه بسیار عجیب آثار عتیقه که در زمان قدیم گویا تیاتر خانه بوده است و دیگر محلهای شهر (پیره) را دور و سیاحت کرده بساعت شش و نیم وقت شام به ایستگاه

راه آهن آمدیم که نیمساعت بمرکت شمند و فریعی ریل باقی بود .
حضرت بدر در دریک گوشه

خالی و تنهای استاسیون به نماز شام
مشغول شدند و بی چون مردم
یونانی به چاین همایه بزرگ افغانی
تابه اسندم یک شخصی را در استا
سیون به نماز خوانی تصادف نکرده
بودند هم غفیری برای تماشا جمع
آمده بحیرت و تعجب بسوی
حضرت بدر میدیدند ، ولی
ایشان به این حیرت و تعجب آنها
هیچ التفاتی نکرده نماز خود را
بکمال حضور قلب ادا ، و بعد از
نماز در الان انتظار آمده بر یکی از
کوچه ها نشستند .



منظره عمومی شهر پیره

درین اثنا ما و ترجهان نیز
تکتهای درجه اول ریل خود
را گرفته بحضورشان آمدیم . بعد
از ده دقیقه ریل بمرکت حاضر
شده در واغون (۱) درجه اول
نشستیم ، و بصرف ده دقیقه
واصل شهر (آینه) شدیم .

حضرت بدر فرمود :
— ترجهان را بگو که اول ما را

به اولی برد ، زیرا وقت هم نمائند ، وظیفه های من هم باقی مانده سیاحت
شهر را بفرما میگذاریم امشب سیاحت نمیشود .

ترجمان هماندم يك عرابه حاضر کرده در عرابه نشستیم و به اشارت ترجمان عرابه جی از بسی بازارها و کوچه ها عرابه را رانده در پیش يك عمارت بزرگ خوش منظری که اوتل [اوتومان] بران نوشته شده بود توقف ورزید . در طبقه دوم عمارت مذکور دو اوتاق یکی برای حضرت پدر و یکی برای من باز کردند . اوتاقها از همه اسباب استراحت کمال بود . حضرت پدر یکسر به اتاق خود تشریف بردند ، و فرمودند :

— من طعام هم نمیخورم و وظیفه های خود را کرده خواب میکنم .

شما در هر حرکات خود مختارید . فردا بوقت صبح بسیاحت شهر آغاز میکنیم .

ابو محی الدین را تنبیهات لازمه نموده با ترجمان برای يك سیاحت شبانه از اوتل برآمدیم ، و در میدان بزرگی که با تزهت و پر صفا ترین شهر است آمده در يك غازی نو ی بسیار بزرگ عالی و صفانا کی که با هزاران چرانغهای غاز هوا ویترو لرزش بود و یکک موزیکه نازکی از طرف دختران پری پیکر لطیف انظر رومی نژاد دران نواخته میشد بقدر یکدو ساعت نشسته ، و طعام را نیز در لوکانه همین غازی نو صرف کرده و یکدو سه چار ساعت دیگر را نیز بتماشای بازارهای بزرگ ، و تیاتر ، و دیگر بعضی جاها بسر آورده به اوتل خود عودت کردیم ، و در اوتاق خود داخل شده به استراحت تمام بخواب عمیقی فرو رفتیم .



صبح به ۷ بجه از خواب بر خواسته و بزودتی تمام دریشی کرده

بدلان برامدم که حضرت پدر در آنجا نشسته و چای که ابو محی الدین از
اوتل حاضر کرده بود مینوشیدند .

فرمودند - فرزندان در اینجا صفوت قلب ، و صفای باطن خود را
سراسرا بترمی بنم و یک قیامت و ظلمت تیره در روح و حواس خود
حس میکنم هر قدر که یک آن اولتر ازین شهر برائیم بهتر خواهد بود .

گفتم - آیا در همین وقت به استاسیون رفتن آرزو میفرمایند ؟
فرمودند - فی، ترجمان را بگویند عرابه منتظمی بحساب ساعت حاضر کند ،
حساب خود را با اوتل نیز قطع کن . این شهر قدیمی را که بسی حکما و دانشمندی
از آن ظهور نموده و تصادف ما را در آن آورده نادیده گذاشتن نمیخواهم .

گفتم - بسیار مبارک است ، شهر نیز آنقدر بزرگ نیست ، بظرف
یکچند ساعت سیاحت آن به انجام میرسد .

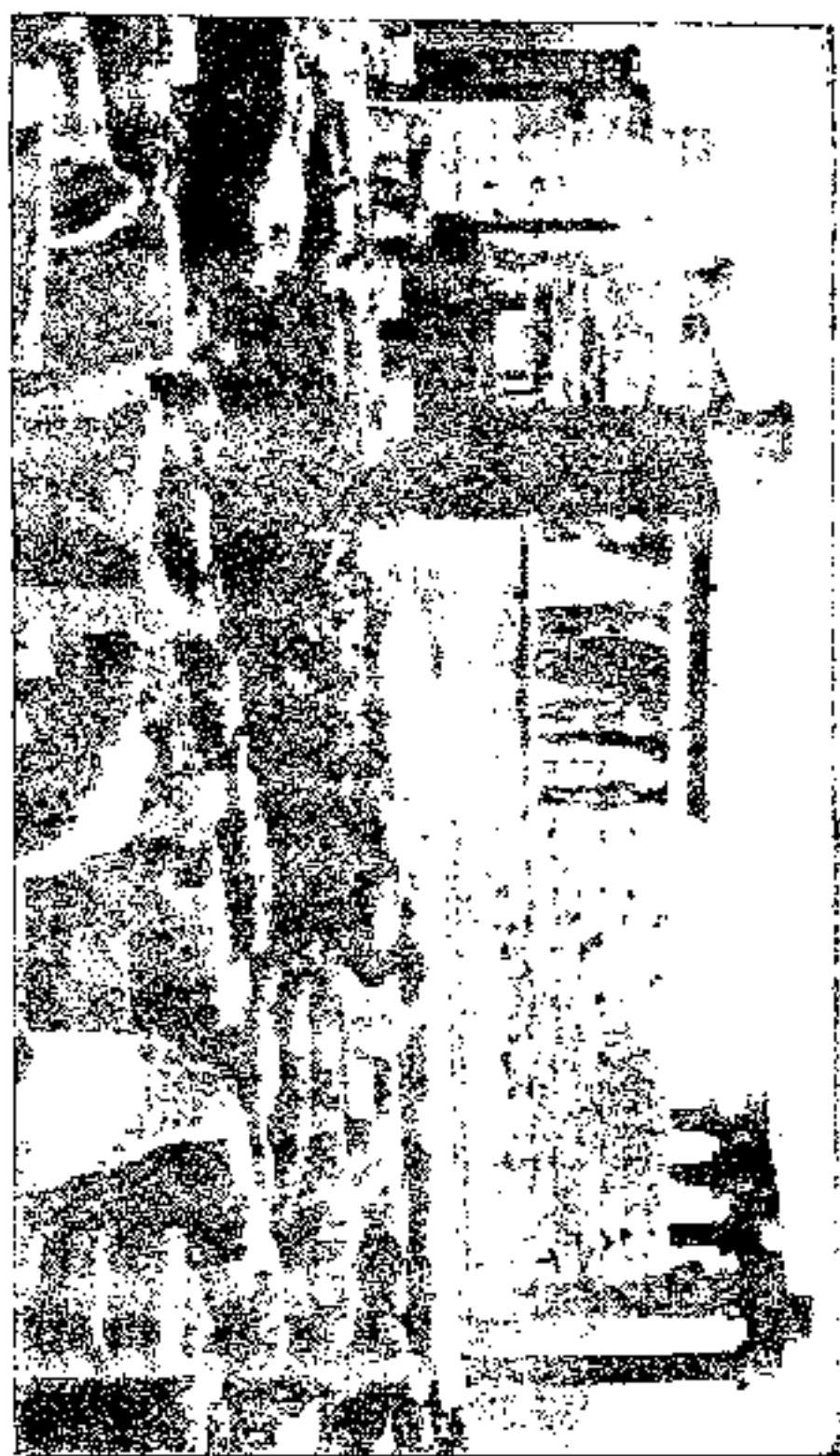
لذا ترجمان را از او امر حضرت پدر آنگاه ساخته ، و با اوتل حساب
خود را قطع کرده و در عرابه نشسته بسیر و سیاحت شهر (آتینه) آغاز نهادیم .

اول از محله های تنگ و چتل قدیم شهر مرور نموده به بازارها
و جاده های بسیار فراخ و منظم شهر جدید برآمدیم که طرز عمارات و بناهای
آن خیلی خوش بود . این جاده ها بیک میدان بزرگ مدوری که بسیار
بازینت و بانظام بود منتهی میشد که سرای نشیمنگاه قرال یعنی پادشاه
یونان ، و وایعهد ، و دایرة پارلمان و ، بدیه و اوتلها و غازی نوهای بزرگ ،
و مگاراها و دکاهای منتظم همه در همین میدان و بازارهای اطراف آنست
ولی سزی و خرمی ، و نظارت و شطرت بیروت و از میرا در این شهر
نمیدیدم ، بلکه یک خشکی و قساوتی مشاهده میشد .

بعد از آن در پیش یک بنای مگالی که باقیل پایه های بسیار بلند و کلفت
سنگی متعددی مزین بود رسیدیم که ترجمان ما آنرا (دار الفنون) گفته
تعریف نمود . از عرابه فرو آمده درین بنا داخل شدیم . کتابخانه بسیار گاه
آنرا بابانچه مزین ، و دایره های تدریسات مختلفه آنرا تماشا کرده برآمدیم .
رصدخانه ، و تیاتر بزرگ ، و خسته خانه بسیار مگالی ، و مکتب

صنایع که از بناهای مکمل و مشهور شهر است نیز بصورت سطحی تماشا کرده بنابر اشارت ترجمان ، همراه جی مارا بسوی قلعه خراب قدیم شهر برد که ازین قلعه بعضی آثار باقی بود .

در اینجا (پارتنون) نام يك خرابه معبدی دیده شد که تنها بعضی ستونهای بسیار مصاع پیش روی آن ، و يك مناره خرابه آن ، و يك چند دیواری از آن پدیدار است .



خرابه زار (پارتنون) نام معبد در آینه

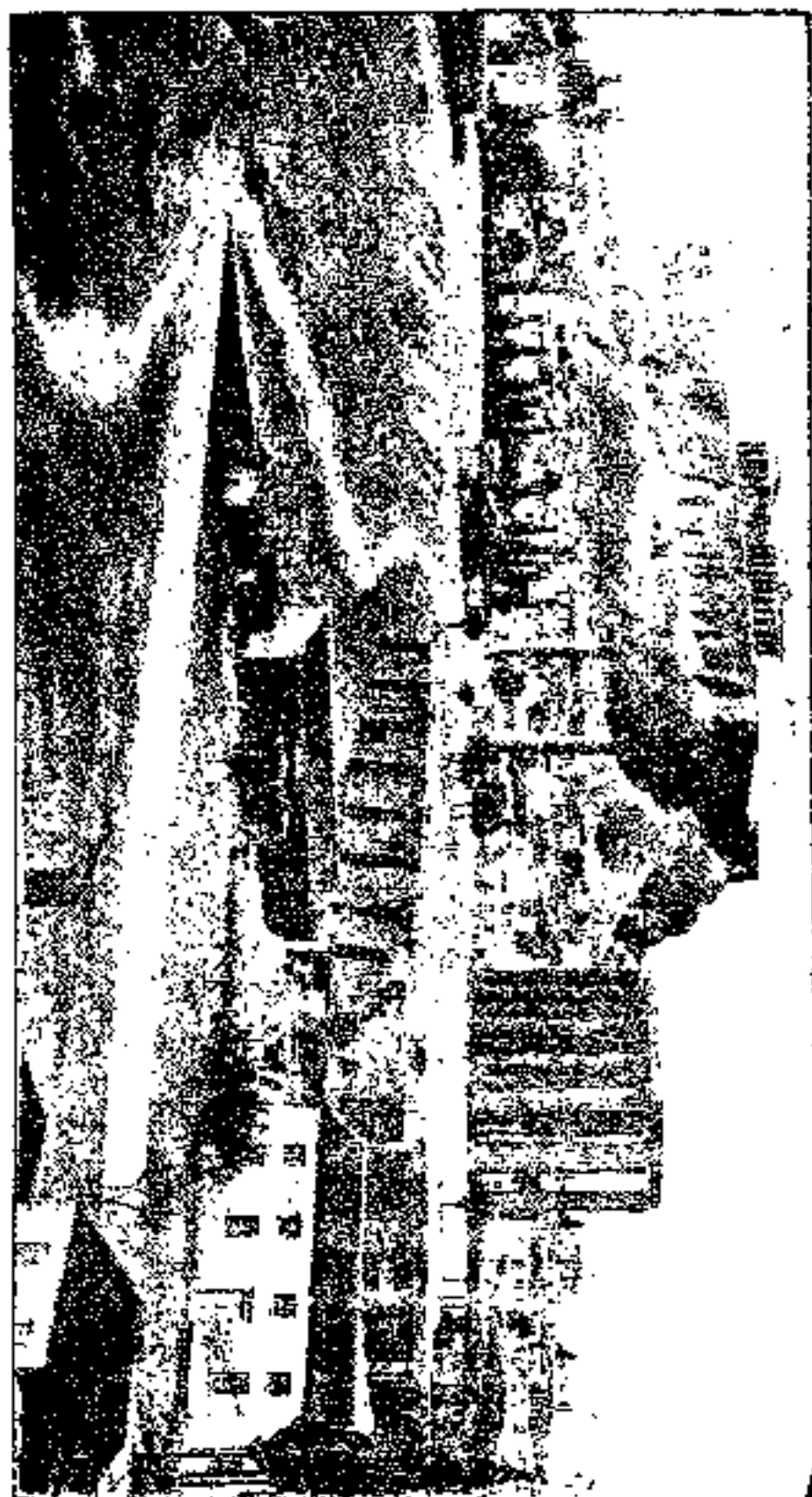
در باب احوال این معبد رساله های کوچکی چاپی در جلد های بسیار ظریفی بزبان یونانی از طرف رهنما های آنجا آورده شده که یکی از آنها را گرفته خلاصه مال آنرا ترجمان مابه اینصورت برای مازجه نمود :

« معبد (پارتنون) بزرگترین و صنعتترین معبد های شهر قدیم (آتنه) بود که در قلعه داخلی شهر بنا یافته بود . این معبد برای عبادت (آتنه) یعنی (زهره) نام معبودیکه الهه عقل و حکمت اعتقاد و حامیه شهر مذکور یاد میشد از سنگ مرمر سفید ساخته شده بود . و بناستونهای سنگ سیاق از هر طرف محاط بود . درازئی آن بقدر (۷۰) متر بود ، و دیوارهای داخلی آن با نقشها و تصویر های برآمده از طرف معمارها و سنگتراشهای بسیار مشهور آنوقت مزین شده بود .

« بعد از آن از طرف دولت فرس که بحرب این شهر را ضبط و تسخیر کردند احراق بالنار گردید . ولی بعد از آن بار از طرف (پریفاس) مشهور بصورت بسیار کمالتر از اول تجدید و تعمیر یافته ، بمهارت هیکتراش مشهور (فیدیا س) با هیكلها و نقشهای بسیار خوبی ترین شده بود . علی الخصوص هیكل (آتنه) یعنی زهره نام معبود که بچهره دستنی هیكلتراش مذکور از عاج و طلا ساخته شده بود و یکی از عجایب سبعة عالم شمرده میشد نیز در همین معبد وضع و رکز شده بود .

« هنگامیکه دین نصرانیت در یونان انتشار یافت این معبد به کلیسا تحویل یافت . و چون شهر آتنه از طرف دولت عثمانیه فتح گردید بمجامع شریف تبدیل نمود . و همین مناره خرابه از آنوقت باقی مانده است . در سنه ۱۶۸۷ میلادی وقتیکه شهر آتنه از طرف (ونڈیک) ها محاصره شد این بنای قیامتدار با کله های طوب خراب شده اینست که درینوقت بهمین حالیکه دیده میشود باقی مانده است . اکثر هیكلهای آن به موزه خانه

های (لندن) (وپاریس) نقل یافته است . »



(مسجد پاریس)

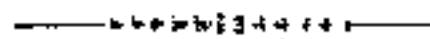
از آثار عتیقه بسیار مشهور آینه

این معلومات را ترجمان مادر صراغه با از روی رساله مذکور ترجمه
و یکبار که تا بهام شدن آن عرابه ماباز بجاده کبیر و میدان بانزهتی گذر آن
سابقاً مذکور گردید رسیده بود . در شجا حضرت پدر فرمود :

— اگر یکقدری در اینجا آرام و رزیم و یک جای بنوشیم و بعد از آن یکسر بسوی استاسیون برویم بدخواهد شد .

لینذا همراهی را در پیش یکی از غازی‌نوها به ایستادق امر کرده از همراهی فرو آمدیم . این غازی‌نوار قهوه شائتاها شیکه دیشب در آن آمده بودیم نبود ، بلکه غازی‌نویی بود که ساز و دیگر مشروبات در آن نبود و چای و قهوه و شربت و سوخته و لیمونیت در آن موجود میشد . سه شیشه لیمونیت خواسته و یکقدری استراحت کرده یکسر به استاسیون آمدیم و تکت‌های خود را از رفتن ، و از تر جهان را از رفتن و باز گشتن گرفته سوار قطار شمندو فر شدیم ؛ و ازین شهریکه افلاطون ، و ارسطو ، و سقراط و غیره از آن ظهور یافته و داع نمودیم ، و بطرف ده دقیقه و اصل بندرگاه [پیره] که دیده و قایق‌چینی خود را پیدا کرده و از تر جهان خود به بسیار خوشنودی طرفین و داع کرده سه بجه بوده در واپور خود که حکم آشیانه مارا گرفته است داخل شدیم .

حالا لازم آمد که شمه از احوال تاریخی و جغرافی شهر آتنه نیز بر قارئین گرام خود عرضه نمایم :



آتنه

بزرگترین و مشهورترین شهرهای ممالک یونان شهر [آتنه] است که امروزه روز پایتخت دولت مذکور است . در زمان قدیم نیز مرکز مدنیت یونان همین شهر شهر بود .

این شهر در ۳۷ درجه ، و ۸ دقیقه ، و ۸ ثانیه عرض شمالی ، و ۲۱ درجه ، و ۳ دقیقه ، و ۲۹ ثانیه طول شرقی واقع شده و اکثر جهات آن باتیه‌ها محاط ، و تنها از جهت شرقی تا به خلیجی که بندرگاه (پیره) در آن واقعست کشاده میباشد . (پیره) بندرگاه این پایتخت است که باین خط

شمندوفر باهدگر مس یوط شده است .

شهریکه درینوقت موجود است تنها دریک قسم موقع قدیم خود
 مبنی میباشد که بقدر (۸۰۰۰۰) نفوس دارد ، واصل شهر قدیم بر تپه
 که درینوقت آنرا (آفریول) یعنی قلعه داخلی میگویند و بجهت ضرب
 و جنوب این تپه است مبنی شده بود ، و درینوقت این شهر که روز بروز در
 وسعت و ترقی میباشد در طرف شرق و شمال تپه مذکور یکسر بنیاد
 و امتداد دارد .

در زمان قدیم شهر آنقدر وسعت داشت که قلعه دورادور آن زیاد از
 (۳۶) کیلو متر بود . رفته رفته آنقدر کوچک شده رفت که در زمان
 حکومت عثمانیه یعنی در تاریخ ۱۷۸۰ میلادی ۷ کیلومتر یک سوری که در
 اطراف آن کشیدند همه شهر را در بر گرفت .

بعد از آنکه باز بدست یونانیها درآمد سور مذکور را خراب کردند که
 درینوقت در بعضی جاها بعضی آثار ی از آن سور باقی مانده است در زمان
 قدیم در شهر (آتسه) آنچنان عمارتها و بناهای عالی و مکتلی موجود بود
 که از عجایب عالم شمرده میشد ، همه این بناها بچنان سیکلها ، نقشها ،
 و نوشته های مصنوعی مزین بود که بعضی از آنها که در دیگر موزه خانه های
 معتبر دنیا نقل داده شده است مدارزیت یگانه آن موزه ها شمرده میشود .
 درینوقت تنها خرابه زار (پارتنون) موجود است که این بنا برای معبد
 زهره نام معبوده حامیه شهر (آتسه) شمرده میشد ساخته شده بود ،
 و باز بکلیسا و بعد از آن بجامع تحویل یافته و درینوقت باز بحال اصلی خود
 رجوع کرده سیرگه هوس کاران آثار عتیقه میباشد . در زمانهای قدیم
 طاز شهر (آتسه) تابه (پیره) یک راهی موجود بود که دو طرفه آن بایک
 مسوری محفوظ بود . درینوقت در بعضی جاها آثار آن سور پدیدار است .

شهر آتنه درینوقت اگرچه چنان بناهای عالی که در زمان های قدیم داشت ، و ذکر بعضی از آنها گفته شد ندارد ، ولی منتخبات بن بناهای اینوقت سرای قوال ، و دارالفنون آن که یک کتبخانه مکمل هم دارد ، و ر صد خانه ، و تیار ، و خسته خانه ، و دایره مبعوثان ، و مکتب صنایع و دیگر یکچند مکتب آنست .

احوال تاریخی

تأسیس و بنای این شهر خیلی قدیم است در اوان اسرا از طرف یک قومی که از مصر در زیر ریاست (کقروپ) نام یک رئیس آمده بودند بنا یافته بود . در آن وقت شهر عبارت از همان قلعه داخلی که بر سر تپه واقعست میباشد . و در آنوقت این شهر را (کقروپیا) میگفتند . پس از زمانهای بسیاری که معبد (آتنه) یعنی (زهره) در آن بنا یافت به نام این آلهه یعنی (آتنه) موسوم گردید . این شهر در زمان سلاطین (پیلسترات) که بحدود سال پیشتر از میلاد عیسی علیه السلام ریاست داشتند خیلی وسعت و زینت پیدا کرده بود . بعد از آن پادشاه ایران (اردشیر ابن بهمن) برین جاهاتسلط یافته شهر مذکور را ویران ساخت ، و بعدها از طرف (پریقلس) نام حکمدار ذی اقتدار یونانی فوق العاده توسیع و تزئین یافته بود . بعد از ظهور (اسکندر کبیر) ماکدونی اگرچه (آتنه) استقلال و درخشائی خود را غایب نمود ولی اسکندر به این شهر هیچ خرابی رسانید ، و طوائف الملوک که بعد از او بر سر کار آمدند بعضی از آنها در تعمیر و تزئین آن نیز کوشیده اند ، و باز هم بسیار وقتها این شهر مرکز علم و عرفان مانده بود . بعد از آن بدست دولت (روما) درآمد ، ولی اهالی آن با (مهرداد) هفتم که در آسیای صغرا حکومت داشت اتفاق کرده ، با دولت روم محاربه

کردند . تا آنکه (سیلا) نام حکمدار رومی آمده یونان را ضبط ،
و آنه را ویران نمود . بعد ازان از طرف بعضی حکمداران روماسر
از نو آباد شده است . ولی (نرون) نام حکمدار رومی آثار قیمتدار
و صنعه این شهر را به (روما) نقل داده است .

بعد از شیوع یافتن دین نصرانیت (آتنه) خیلی وقتها اعتقاد قدیم
و معارف خود شانرا اگر چه محافظه کرده توانسته اند ولی رفته رفته
نصرانیت غلبه جسته معبد های شان به کلیسا تحویل یافته بود ، و در
قرون وسطا معارف قدیم شان سراسری نام و بی نشان گردیده بود .
در سنه ۱۲۰۴ میلادی وقتیکه استانبول از طرف اهل صلیب
ضبط گردید در (آتنه) نیز یک حکومت دوقه پی فرانک تشکیل یافته
بود . در سنه ۱۳۲۱ بدست قرال (سیچلیا) فره دایقای دوم در آمده
بود ، و در سنه ۱۳۷۰ بمعاونت و مدد رسائی (سلطان مراد خداوندگار)
از طرف حکمدار فلورانس که (آچیا ثولی) نام داشت ضبط و تسخیر
گردیده بود . نهایت الامر در سنه ۱۴۵۶ میلادی یعنی سنه ۸۶۲
هجری از طرف (سلطان محمد خان نانی) که فاتح قسطنطنیه بود فتح
شده ضمیمه ممالک عثمانی گردید ، و معابد قدیمه آن بجوامع شریفه تحویل
یافته مدت چارصد سال در زیر اداره عالی دولت علیه عثمانیه مانده یکی
از شهر های اسلام شمرده میشد .

در سنه ۱۸۲۱ میلادی در آتنای اختلال بزرگ یونان که تا بسیار
وقتها دوام ورزید شهر مذکور ویران شد . نهایت الامر در سنه
۱۲۴۵ هجری به اتفاق همه دولتهای اروپا دولت یونان دولت مستقل
شده شهر (آتنه) پایتخت آن انتخاب شده است .

در (آتنه) در زمانهای قدیم علما و حکما و فلاسفه و مشاهیر یکی

ظهور نموده تعداد آن خارج شماراست . سقراط افلاطون ، ارسطو ، سوفوقل ، اکسنوفون ، اوریپیداسکیل ، دووسستن ، اسکین ، هیداس از جمله آنهاست .



و الحاصل وقتیکه به واپور آمدم بجز یکچند نفر عمله و کپتان سوم واپور دگر هیچ کسی در واپور نبود . حتی کپتان اول و مادامش نیز برای تماشای بیرون برآمده بودند . ما کیمه های حجر انقال واپور بکمال فعالیت به اخذ و عطای اموال در کار بودند ، و کپتان سوم و سکستر واپور بنظارت و کارگذاری آنها مشغول بودند .

حضرت پدر یکسر به قره خود شان در و آمده به وضو و ادای صلوة ظهر مشغول شدند .

منهم هاری خانه سامان را پیدا کرده حاضر ساختن آب گرم و صابون ، و قدیقه را در قره غسل خانه واپور تهیه نمودم . زیرا بپوشش و شوی بدن ، و تبدیل جامه محتاج بودم .

بعد از یکساعت یک حمام بسیار گوارا کرده ، و جامه و دریشی پاک تازه پوشیده و نماز سفریانه خود را انجام داده نادورانی که در قره خود داشتم بر سطح برآمدم و بتماشای شهر و لیان مشغول شدم .

درین اثنا کپتان و مادامش نیز آمدند . باهمدیگر احوال پرسی کرده کپتان پرسید که :

— آیا آتیه را تماشا کردید؟

گفتم — بلی خوب سیاحت کردیم شاهم به آتیه رفته بودید؟

گفت — بلی ما هم به آتیه رفته بودیم ،

گفتم — آیا قورنیلوف چه وقت حرکت خواهد کرد ؟
گفت — فردا بچهار بجه .

کیتان با مادام بقمره فرو آمد . منم در واپور بگردش آغاز کردم .
کله بسوی یینی واپور ، و گاه برین قومانده بگذرانیدن وقت بسر آوردم .
بعضی مسافری که از واپور بیرون برآمده بودند واپس عودت میکردند .
وقت شام بود که حمل و نقل اموال و اشیائی که واپور مابه آن مشغول بود
ختم یافته ماشینهای جراثقال تعطیل حرکت نمودند .
حضرت بدر بر سطح واپور برآمده پرسیدند که :
— آیا ابو محی الدین طعام مارا حاضر کرده باشد ؟

گفتم — بلی حاضر است . اگر اسر بفرمائید بگویم بیارد .
فرمودند — بیارد . چرا که من دیشب هم طعام نخورده ام و درینوقت
خیلی گرسنه شده ام .

هماندم ابو محی الدین را با آوردن طعام اسر نموده ، و سفره را حاضر
کرده حضرت بدر طعام تناول کردند . مهم بوقت معین در دالان فرو
آمده طعام را با کیتان اول و دوم و مادام خوردیم بعد از طعام بنوشتن
سیاحتنامه اسر و زنی خود برداخته و یکقدری بیاتوی مادام را سفیده
بخواب راحت فرورقم .



به ۷ بجه صبح از خواب برخواسته بر سطح برآمدم . حضرت بدر

بقرار عادت مستمری خود شان بر یکی از چوکیها نشسته بودند سلام داده از صحت و طاقیت و امر و خدمت شان جو یا شدم .

فرمودند - صحت وجودم اگر چه بر کمالست ولی صفای روحانی مرا خاک و هوای یونان خیلی ابرنموده است . خدا کند که یک آن اولتر واپورما ازین مملکت تیره دل برآمده بخاک صفایک المک اسلامیت عثمانیه داخل شود .
گفتم - از علامات واپور چنان معلوم میشود که بعد از یکساعت دیگر واپور ما حرکت کند .

فرمودند - تا به آنوقت ما هم جای خود را بنوشیم .

گفتم - بسیار خوب میشود .

لهذا ابو محی الدین راه آوردن جای امر کرده حضور شان آمدم .

فرمودند :

- لطافت و طراوتی که از شام تا به اینجا دیده ایم درین خاک هیچ آری

از آن مشاهده نمیشود .

گفتم - بلی همچینست بنظر بنده هم آنست و بیره خیلی خشک

و بی طراوت درآمده .

فرمودند - خود دولت یونان نیز نسبت بدیگر دولتهای اوردو با خیلی

بی آب و جلّه است . شکل مملکت آن نیز در خریطه که دیدم فقط بیک اختا

یو طی میباند .

گفتم - الحق خوب تشبیه فرمودند . زیرا سواحل این شبه جزیره یونان

درآمده گیها و برآمده گیهای بسیاری دارد که خلیجها و دماغه ها و جزیره

های کوچک کوچکی که بر اطراف آن واقع شده بیک شکل عجیبی برای

آن هم رسانیده .

درس اش واپورما نیز به برداشتن لگر آغاز نهاده بعد از یکساعت

حوض لیجان (پیره) را ترك کرده یکسوی شمال غربی بطرف بندر (سلاویک) بسرعت ۱۲ میل در ساعتی تدویر چرخ حرکت نمود .
بحر خیلی آرام ، و هوا صاف است خلل و شورش در هیچ چیزی معلوم نمیشود . واپور ما هم از مسافرین رهروتنها مانده . در قره های اول بجز ماد که هیچ مسافری نیست . قره های درجه دوم و کور و ته یعنی سطح درجه عام نیز خالی و تنهاست .

طعام چاشت را با حضرت پدر بر سطح واپور خوردیم . چونکه کپتان و ما داهش نیز امروز طعام خودشان را بریل قومانده صرف کرده به دالان بیا میدند . ولی در آشنای طعام کپتان بمقابل پلاوا افغانی که دوروز پیش ازین برایش فرستاده بودیم يك محسن شیر برنج معقد قالبی اوروی پخت فرستاد .

بعد از طعام بتا بر امر حضرت پدر بریل قومانده رفته از جناب مادام و کپتان تشکر کردم . کپتان گفت :

— مادام ار وقتیکه پلاوشمارا خورده هیچ روزی نیست که از لذت و خوبی آن بحث بنیان بیارده . لهذا بمقابل آن حیران بود که چه چیز بشما تقدیم کند ، امروز این شیر برنج را يك طعام لذیذی دانسته برای شما تقدیم نمود .
گفتم - چه ن چنین است زین یاد آوری جناب مادام به ایشان تشکرات خود را تقدیم میکنیم ولی واسفا که بسبب ندانستن زبان ترجمانی را از جناب شما توقع ورجا میکنم .

کپتان ترجمانی را ادا کرده مادام کله جنبانیهای تشکرانه را ایفا نمود .
گفتم — اگر میدانستیم که جناب مادام پلاوا افغانی ما را پسند فرموده هر وقت برای شان تقدیم میکردیم .

گفت — اوخ ! بسیار ایلایک پلاوی بود که تا بحال در مدت عمر

خود چنین برنجی نخه رده بودیم . اما هر وقت بزحمت شهار وادار نیستیم .
والحاصل از مادام و کپتان وداع کرده بحضور پدر آمدیم و کیفیت
را عرض کردیم . فرمودند :

— تا به استانبول که از هم جدا میشویم خوبست که با اینها یک حسن
سلوکی شد . یکدوبار دیگر نیز از پلاو خود به آنها باید بخورایم .
گفتم — حسن خلق عالیجنابانه بزرگوارانه حضرت پدر دوست و
دشمن را محبوب التفات عالی دانسته است .

والحاصل امروز را به بسیار هوای خوشی تا بشام رسانیدیم . به
هشت بجای شب بر سر سفره طعام با کپتان و مادام ، و کپتان دوم و سوم
جمع آمدیم . از قرار قول کپتان چنان معلوم شد که واپور مابه شش بجای
شام از حدود عمانک یونانیه در گذشته محدود شمالک عثمانیه داخل شده است .
طعام را بصحبتهای مختلف به انجام رسانیدیم . کپتان از سیاست
و پولیتیکه افغانستان بادولت انگلیز و روس نیز بیک مناسبتی بحث در میان
آورده گفت :

— بسیار افسوس است که دولت افغانستان همه معاملات و مناسبات خود
شارا تنها بادولت انگلیز منحصر داشته و بادولت ما هیچ تعلق و معاملاتی
به هم نمیرساند .

گفتم — معلوم عالی شهاست که افغانستان یک دولتیست مستقل ، و در
آسیا مابین شها و انگلیز یک سد نیست حایل و هیچگاه شمار دشمن و انگلیز
را دوست و یا بعکس آن یک فکر و مسلکی اتخاذ نکرده بلکه ما هر دو
دولت همسایه خود بیک سان و میان معاملات دوستانه و صلح پر و اینه خود را
رعایت کرده و میکند . ولی بسبب قرینت و تماسی که بادولت انگلیز دارد ،
و از زمانهای بسیاری معاملات و مناسبات تجاریه ، و حقوق و معا هدا

سیاسیه شان جاری شده آمده است از آنرو داد و ستد و رفت و آمد ما بادوات انگلیز بیشتر است .

والحاصل در مخصوص بحث ما بسیار بطول انجامید که اگر همه آن بحث را در اینجا بنویسیم سیاحت نامه ما بیک سیاست نامه تبدیل خواهد یافت . و چون ساعت هم بده بجه رسیده لهذا از تحریر این بحث صرف نظر کرده به بسیار کدورت قلب و حواس پریشان بقمره خود برای استراحت داخل شدم . ولی راحت نکجا ! . . .



دیشب خواب راحت از دیده ام به یضاً فته بود . بختیکه با وسها در باب و طن مقدس (افغانستان) بوقوع آمده بود افکارم را زیر وزیر عموده بود ، زیرا در انشای بحث دیشبه کتان دوم گفته بود که : « انگلیزها افغانستان را دولت مستقلی بلکه در زیر حمایت خود در عالم برقم داده اند ، و تنهار و سهاست که اینسخن آنها را قبول نکرده افغانستان را دولت مستقل و آزاد میشناسد . »

اگر چه واهی بودن اینسخن در پیش من عیان بود ولی باز هم همه رکها و پیرهای حیت و غیرت و طنبه ام را مانند ماشین بچلی به تشبیح و اهتر از در آورده بود . و ازین بود که خواب کردم و نه راحت توانستم . سبحان الله ! این کلمه (وطن) چقدر مقدس و عزیز یک کلمه ایست ! شرف ، ناموس ، عرت ، حیات همه در همین سه حرف این کلمه مقدس مندرج است . آیا چسان انسانی تصور شود که شرف و ناموس و حیات خود را در زیر حایه دیگری به بندد ، و زنده گانی بتواند ؟

يك افغان ، در هر جای که باشد به آزادی و استقلالیت افغانستان ، خود را افغان می‌شمارد ، ملیت ، قومیت هر فرد بوطرفش قائم است . وطن چون در اغوش حمایت دیگری باشد ملیت و قومیت کجا باقی می‌ماند ! شرف و ناموس کجا می‌رود ؟

والحاصل این تفکرات عمیقۀ وطنیه تا بصبح مرا ببتاب و در پیچتاب انداخت . هر آنقدر که لاحول خواندم و بمحاکمۀ عقل سلیم اینگونه ارا چنین را رد کردم ولی از هم ار تشویش و وسوسه خالی نماندم . و تا بصبح بگریه بسر آوردم . نیم ساعت هموز بطالع فجر باقی بود که خوابگاهم را ترک کرده از قره بر سطح برآمدم . حضرت پدرا که قیام اللیل از حادث و وظیفۀ عمری شایسته عبادت رب معبود قائم و دایم دیدم . ره می‌توفیق ، و چهی طریق سعادت رفیق که در بحر و بر بحر راه حق مذکور نمی‌پوید ، و در خشک و تر بحر او در چیزی نمی‌جوید .

کائنات در گرداب سکوت ، و سکوت مسغرق بود . بجز صدای رفتار و اپور که جگر بحر را از هم دریده و بفریادش میداشت در چیزی خلل آور سکوت و سکونت دیده میشد . بجز بغایت سکونت ، هوا بنهایت لطافت بود . سهای صفا سپا ، دریای سکونت سپا رابه عکوس انجم ضیا تثار عرقۀ انوار شعشعه باری نموده بود ، و اپور ما چونکه یکسر بسوی ضرب شمالی روان و پونا نست لهذا مقابل با نقطۀ شرقی بر یکی از آرام چوکیها منتظر دیدن صبحدم نشستم . سرم را که مانند کورۀ حداد در شعله افشانی بود بر همه کرده بهوای سرد دریا مروض نمودم .

نصف دایرۀ افق شرقی را دیدم که خطه بلخطه محلول نوری احاطه میکند ، تا آنکه دایرۀ افقی که نقطۀ تلاقی بحر با سپا بنظر می‌آمد بایک حد دراز تفرقه می‌از هم تفریق گردید . ربع دایرۀ سپا بربع سطح قائمۀ دریا روشن شده می‌رفت . گویا از نقطۀ که بران نظر دوخته بودم يك

چشمه نوری ظهور مینمود که دیدم از آن چشمه نو، يك نهر آب حیات نشوری در جریان می آمد. مذهب صحایف دیوان کائنات گو یامه معادن الماس دنیا و مروارید های بحر را جمع آورده و از آن يك محلولی ساخته با قلم . معجز کار قدرت به آرایش سر لوحه طرف افق پرداخته است !

رفته رفته کار ازین بالا تر شده رفت . یعنی محلول الماس و مروارید بيك محلول لعل و یاقوت تبدیل و درزید . دایره افقی با جدول یاقوت قاسمی ، از صحیفه الماس از نسام اولین جدا گردید . پاره های ابر های كوچك كوچك درهم پراکنده دامنه افق رنگهای مختلف الوان سبعة قوس قزحی را پیدا کرد . کنار های بالایی آنها يك رنگ گل خار بسیار لطیفی ، و سطح وسط آنها يك سفیدی سنبلی و سوسنی ، و کنار متصل افق آنها يك رنگ آتشی لاله بی تحویل یافت !

سیحان الله ، ایچه حالست ! عالم را يك رونق دیگری پیدا شد . صفحه کائنات که قبل ازین غریق انوار بود ، حالا مستغرق ضیای شمشعه باری گردید . آیا در نقطه افق شرقی کوه آتشفشانی بطهور آمده ؟ آیا کدام ازد . آتشین نفس روایات اساطیر الاولین از پشت پرده افق دهن خود را باز کرده ! ؟ فی نی ! نه این است و نه آن بلکه ؛ مخلوق بسیار بدیع حضرت بدیع السموات و الارض جل و علا یعنی آفتاب جهان تاب طلوع میکند . بلی ، بلی ! لحظه نگذشته بود که کلاه زرین شماع سلطان شمس خاوری از گوشه افق بیدار گردید ، و بعد از کمی بکمال بدیده و جلال بر تخت افق یاقوت . مثال خود جلوس نمود ! و بیدار فرحت آثار خویش بر عالم کائنات ضیای حیات نثاری ایشا فرمود .

بيك سوز و گداز اشکبار ، و گریه های زار زار ، از درگاه خالق لیل و نهار ، نیاز بر عجز و انگسار نموده مناجات نمودم له : ای خلاق عظیم

الشان کاشفات، وای حیات بخشای منان جمله موجودات! وطن عزیز
 مقدسم را از شر دشمنان بدکیش ضرر اندیش پر قوت آن که یکی از طرف
 شرق و جنوب مانند یک اژدر دوسر آتشین پیکر کریمه المنظر، از تونل
 (کوژک) و (دره خبیر) برای بلع نمودن وجود نازنین لطافت اثر او
 هر دوسری شور و شر در پرور خود را بر او آورده؛ و دیگری مانند سیلاب
 خروشان بلاتوامانی که آب آن از چرکاب نجاست آلود خانه بر اندازدین
 و ناموس تشکیل یافته، و از مدت مدیدی از تالابهای منجمده شمال،
 و کوه های (اورال) بجزریان آمده، و آهسته آهسته صحراهای ترکمن،
 و اراضی واسعه آسیای وسطی را با چرکاب خود پر و آلود نموده، و
 آخر الامر از طرف غرب و شمال کوههای شامخ وطن عزیز ما را سد حایل
 جریان خود یافته، و لحظه از پیدا کردن یک بجزرانی برای جریان خود فارغ
 نه نشسته بفضل و کرم نامتناهی و حفظ و حمایت صدانی خود محافظه
 و صیانت فرما و بادشاه بزرگ منش باتدبیر صاحب رأی زرین ما حضرت
 (ضیاء الملة والدين) را که ناموس ملت و وطن ما را از چنگ اژدر دو
 سر آتشین نفس بهصای موسای تدبیر و سیاست، و بد بیصای پر ضیای
 شمشیر شجاعت و ارها تیده همیشه بر اعمال خیریه، و سیاستهای عالم
 پسندانه شان، موفق و کامیاب فرما. یارب! یا الله!!

درین اثنا حضرت پدر بزرگوارم از نماز اشراق خود نیز فارغ شده
 بر چوکی مستوری خودشان که همیشه بر آن می نشستند، و هیچگاه آنرا
 تبدیل نداده اند نشستند. بنده چون در یک گوشه پنهانی نشسته بودم
 در اول امر سرا ندیده بودند. بر خوانسه بحضور شاق رفتم. و سلام
 داده بپا ایستادم. حضرت پدر شفقت پرور چون بسوی شکل و سیمای
 من نظر فرمودند به اندیشه و تلاش افتاده پرسیدند:

— فرزند! حالت را خیلی ابتر می بینم! اینجا سیاست؟
گفتم — هیچ نیست پدر، دیشب خوب خواب نکرده ام.
فرمودند — بی! تنها بخوابی نیست، گریه بسیار هم کرده،
چشمه‌هایت مانند کاسه های خون گشته، سیاست يك شكل مد هشی
میدا کرده! مرا از اندیشه رها کن زود بگو چه درد داری؟
این را فرموده نبضم را معاینه نمودند، و دست مبارك را بر جبینم
نهادند فرمودند:

— اینجا آتش! اینجا حرارت! ها... دانستم حقیقتاً بر تو ظم شده،
هوزیکماه از از دواجت نگذشته بود که ترا از رفیقه حیات جدا کرده
بسیار بر آوردم، محبت مفرطه ات را نیز با او میدادم که بچه درجه است!
اما يك افغان اینجا نباید باشد فرزند!

گفتم — قربانت شوم پدر! دردم درد زنا نه خا نگی نیست، بلکه
درد مر دانه افغانیست! زیرا حضرت پدر مراد ابا بر حب وطن و محبت
هایت، و محافظه شرافت افغانیت توصیه و تریبیه فرموده اند.
فرمودند — آری همچینست! باز هم توصیه یگان نه من همیشه
همین است و همین خواهد بود. اما مقصدت ازین چیست؟

لاجره از مباحثه دیشب و فقره مد هسه کپتان دوم، و تا ثیرات
صدا عقه آسای آن بر حواس و وجود ناتوان یگان یگان عرض و
بین کرده.

تسم کرده، و دسم را فشار داده فرمودند:

— فرزند! اینسخن مرد روسی هیچ موجب اندیشه نیست.
ازین يك ائمن و خاطر جمع باش که افغانسان هیچگاه حمایت هیچ دولت
میگانه را بهیچ صورت قبول نمیکنند. علی الخصوص که آن دولت غیر

دین هم باشد .

گفتم — اعتماد کامل بنده هم همین است ، ولی دوساله مرابه اندیشه
و اینهمه اضطراب انداخته است .
فرمودند — کدام مسئله ؟

گفتم — یکی اینکه اگر انگلیزها برآستی همچین يك شایعه در عام
انداخته باشند ، و افکار عمومی را برین قانع ساخته باشند که افغانستان
در زیر حمایت اوست این شرافت و افتخار و این آراده زنده گانی پر مسار
خود را درین ملک غربت بیک رنده گاشی خالی از شرف شرمسارانه
محول می نماید . زیرا در هر کس که بتگرم چنان میپسندیم که بمن میگوید
« این مرد افغان در زیر حمایت انگلیز است » . ثانیاً اینکه

حضرت پدر سخن مر قطع کرده فرمودند :

— باش فرزند ! اول این شبهه و اندیشه ترا رفع کنم : اینسخن مرد
که روسی از دو حال خالی نیست . باینست که انگلیزها همچین يك شایعه
غلط ولی اساسی را در عام نشر نکرده باشند که جبهه اصح هم بفر خود
من هم نیست . زیرا اینسخن را تا بحال نه من و نه خودت نه در يك جریده
دیدم ، و نه از زبان کسی شنیده ام . انگلیزها مردمان عاقلی هستند ،
ایچین يك کتب صریح غیر معمولی را هیچگاه ارتکاب کرده خواهند
بود . یا این است که انگلیزها بر همچین يك اشاعه کاذبی ارتکاب کرده
خواهند بود : در انحال چنانچه روسها اینسخن انگلیزها را قبول نکرده
افغانستا ترا دولت آزاد و مستقل دانسته اند دیگر دولتها چرا همچین
ندانند ؟ آیا بجز دولت روس دیگر هیچ کسی در دنیا از علم حقوق
دولت آگاه نیستند ؟ آما شما خق حقوق استقلال و زیر حمایت بودن يك
دولتی تنها منحصر بر دولت روس است ؟ درین زمان اطفال ، کتب هم

میدانند که دولت آزاد چیست ، و غیر آزاد کیست ، فرزند من !
 نوآنها و راهای هندستان زیر حمایت انگلیزانند که نه عسکرشان در
 زیر فرمان شانت و نه اداره حکمرانی شان ، آیا انگلیزها در کدام محاربه
 خود با افغانستان عسکر گرفته و سوق کرده است ؟ حالا آنکه در محاربه ها
 میکه با ما افغانیان کردند اکثر عساکر را جواره ها ، و نوآیی های هندستان را
 طعمه تیغ و سنان ماساختند ، حالا شبهه ات رفع شد فرزند ؟

گفتم -- بلی ، درین باب وجدانم خیلی مستریج شد .

فرمودند -- حالا دیگر شبهه ات را بگو .

گفتم -- این کلامهای مبارک قبله گاه دل آگاهم همه شبهه ها را از
 دلم بر طرف نمود ، و هیچ اندیشه دردم باقی نگذاشت .

فرمودند -- نی ، تو دو شبهه داشتی که میخواستی بگویی ولی من
 برای رفع شبهه اولت سخت را قطع کرده بودم .

گفتم -- آن شبهه ام ارین بی اهمیت تر است ، زیرا بسببی که از احوال
 سیاسی امارت موجوده افغانستان بخوبی آگاهی ندارم بخیرالم گذشت
 که مبادا در ابتدای امارت یک ماهده نامه درین باب با انگلیزها نشده باشد ؟
 فرمودند -- هیچگاه اینچنین شبهه را بدلت راه مده ، زیرا حضرت

امیرماحفظه الله آنقدر ذکاوت خداداد و فرعی را مالک است که بهیچ صورت
 انگلیزها او را بازی داده نتوانسته اند ، من اعلم حضرت امیر عبدالرحمن
 خارا خوب میشناسم ، و بسیار عمرها با او گذران کرده ام ، حتی در
 اوایل تشریف آوری شان درینبار و رهائی دادن افغانستان را از چنگ
 انگلیزها و اجرای مصالحه و عقد ماهده نیز با ایشان همراه بودم ، بلکه
 ترا از خود پیشتر بجز کار بحضور شان فرستاده بودم ، غیور ، جسور ،
 ذکی ، دایم باد شاهیست ، غیرت ، شجاعت ، اصالت او چنان ماهده

را کہ حمایت دران باشد قبول میکند ؟

گفتم — بسیار درست ، بسیار معقول ! کلام در برابر حضرت پدر مرا سراز توحیات تازه بخشید و گرنه از وقتی که از زبان این روح مسحوس اینسخن راشنیده ام خود را آنقدر ذلیل حقیر سفیل یافتم که سرگ و حیات را مساوی دانستم .

حضرت پدر شفقت پرور جبیم را بکمال محبت بوسیده فرمودند :
— آفرین پسر غیور و وطنپرست من ! حب وطن همچنین باید باشد . ولی این راهم بتو بگویم فرزند که این مرد روسی که اینسخن را صرف نموده محض بنا بر اظهار خلوص و ابراز یک جملہ گفته ، و اگر میدانست که بر تو اینقدر تاثیر میکند بلکه نمیکفت . یک پنجره‌ری که با ایشان گرفتاریم بحسن معامله بسر آورده ، من بعد ازین زنده‌ها که از سگونه مباحثه هانا آنها کن ، چونکه بادابصحت خالی برسد ، حالا برو یکقدری بخواب زیرا بسیار بی‌راحت می‌بینمت .

دستمها و قدمهای مبارک شاترا بوسیده امرش را اطاعت کردم ، و بقره آمده بکمال استراحت فکر و وجدان بخواب بسیار گرانی فرو رفتم .
یک بجهت روز بود که ابو محی الدین مرا از خواب بیدار کرد .

گفتم — خیر باشد ابو محی الدین ؟

گفت — حضرت سیدی کبیر مرا فرستاد که هم از احوال شما پرسم ، و هم استفسار کنم که آیا درد الان طعام می‌خورید یا بمعیت حضرت شان ؟
گفتم — طعام حضرت پدر را حاضر کرده ؟

گفت — بلی حاضر است ، ولی فرمودند که اول از شما پرسم باز طعام را بیازم .

گفتم — چه پخته ابو محی الدین ؟

گفت — يك چند دانہ تخم مرغ را با پنبير فلنگی در روغن سرخ کرده ام ، و يك سلاخه بسیار خوبی هم ساخته ام کہ آقای مرا بسیار پسند خواهد آمد ، يكقدری مسکه و قند میده ، و چیزی میوه هم حاضر است دیگر چه میخواهید ؟

گفتم — آفرین محی الدین آغا ؛ در اوتل دیمتری شام نیز ازین بہترین طعام چاشتی میسر نمیشود ؛ از حالادہم را پر آب کردی برو عرض بکن کہ بعبت حضرت پدر طعام پیخورم . هازی زانیز بگو کہ سفرہ را حاضر کند ، تو ہم طعام را بیار .

گفت — آیا سوال کرده میتوانم کہ امروز چرا بخلاف عادت بروز خواب کردید ؟ انشاء اللہ صحت تان خوب است ؟

گفتم — الحمد للہ خورم ولی دیشب خواب نکرده ام ؛
گفت — مقصد همین کہ صحت تان خوب باشد ، ولی شبها بخواب مانند تان يك چیز طبیعیست !!

اینسخن را گفته و يك تبسمی نمود . دانستم کہ او نیز بہمان گمانی کہ حضرت پدر در وقت صبح اول بار تخمین فرمودہ بودند میباشد .
گفتم — چسان ابو محی الدین ؛ آیا در بخواب مانند شبها حق دارم یا نی ؟

گفت — های های یاسیدی ؛ فرنگہامانہ اول عروسسی را (ماہ غسل) میدهند . و اکثر این ماہ را با عروس بيك سیاحت دیگر شہر یا قریہ بسرمی آرند . حالآنکہ ماہ غسل شہارامانہ محظّل باید گفت .

اگرچہ این تعبیر يكقدری گستاخانہ و غلیظانہ بود ولی تا یکدرچہ درست شمرده میباشد . لہذا خندہ کردم و اوراپنی کارش فرستادہ خواب گاہم را ترک نمودم و وضو و توالتہم را اجرا کردہ بحضور پدر آمدم .

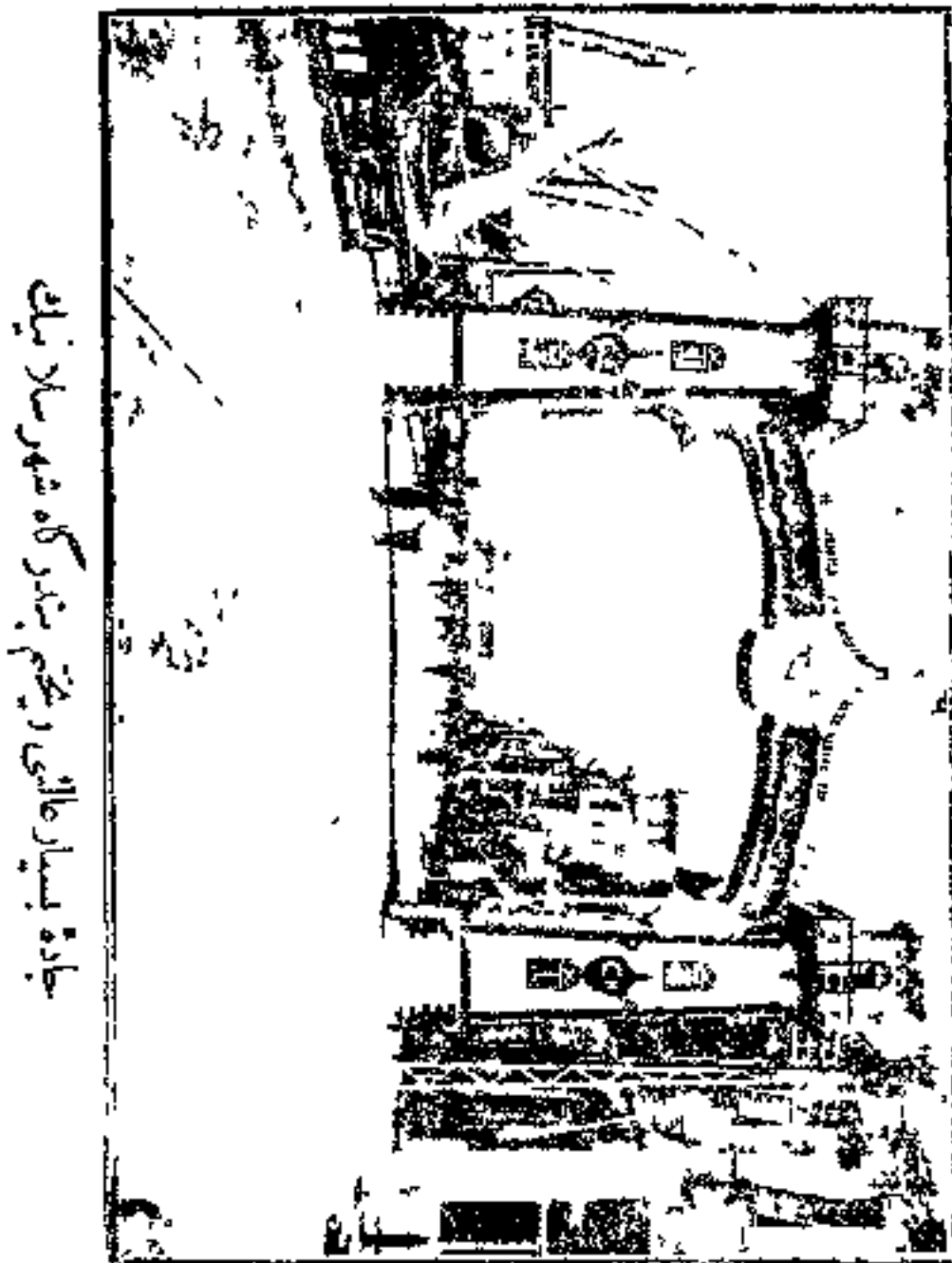
فرمودند — چه حال داری فرزند! راحت کردی انشاء الله؟
 گفتم — الحمد لله بسایه شفقتها و مرحمتهای حضرت قبله گاه دل آگاه
 خود خوب راحت یافتم، و حالا هیچ زحمتی ندارم.
 طعام را به بسیار فرحت و سرور با هم خورده، و از صحبتها و مکالمه های حکیمانه شان لذتها و استفاده ها کرده، آن روز را تا بشام نگذاشتند
 که از حضور شان مفارقت و رزم. طعام شام را بنا بر فرموده خود شان
 در دالان بقرار عادت هر شبه با کپتان و مادام تناول کردم. از حسن
 تصادف کپتان دوم امشب بر سفره حاضر نبود و بموضع او کپتان سوم
 موجود بود. طعام خیلی ساکتانه بانجام رسید. بعد از طعام بر سطح
 برآمده یکقدری بقدم زدند، و یکقدری بنوشتن این سطرها بسر آورده
 بقره فرو آمدم. حضرت پدر بخواب رفته بودند. به آهستگی تمام
 البسه ام را کشیده بر خوابگاهم غلطیدم.

— § —



به شش بجای صبح بصداهای لنگر انداختن و اپور از خواب بیدار
 شدم. البسه ام را پوشیده بر سطح برآمدم. و اپور ما در لیمان بندر گاه

شهر شیر (سالنیک) مگر لنگر انداز اقامت گردیده است .



جاده بسیار عالی و بیختم بندرگاه شهر سالنیک

توقف نمودن واپور همان بود . و هجوم آوردن قایقچیان و کشتیا

نان سالنیک همان . حضرت پدر فرمودند :

— از کیتان مدت اقامت واپور را در اینجا تحقیق کن که اگر فرصت

باشد هم نمارجه را در پیشه بر بخوانیم ، و هم با جناب شیر (حسین فوزی)

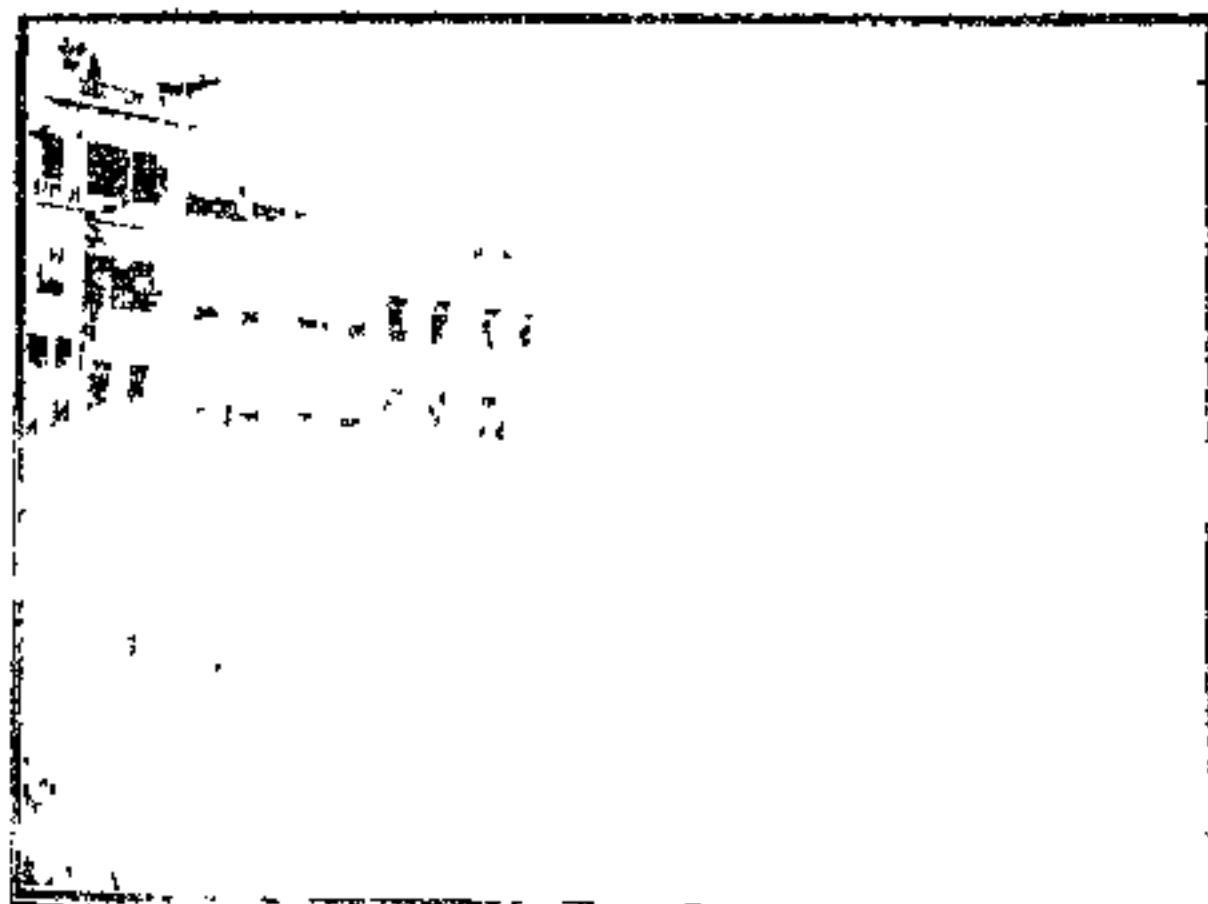
پاشا که آشنایی و رفاقت سابقه با او داریم يك ملاقات بکنیم .

لهذا بر پل قومانده رفته از کیتان وقت و ميعاد حرکت واپور را

تحقیق کردم . کیتان گهت :

قور نیلوف امروزراتانه یامشب دریجا میانده ، ولی اگر شما خیال
دفتس (سالنیک) را داشته باشید میباید که بوقت عصر در واپور باشید .
بمخضور حضرت پدر آمده از افاده کیتان عرض نمودم . فرمودند :
— تا بوقت عصر بسیار فرصتست . قایق تدارك کن .

والحاصل در اینجا چون زبان عمومی ترکبست بدون مشکلات يك
قایق منتظمی تدارك کرده بمعیت حضرت پدر بریختم سالنیک برآمدیم
بعد از تفیش بساپورط و معرفی با پولیس که از لوازمات بندر کاهای ممالک
عثمانیست در یک عرابه فایتون . کملی نشسته عرابه جی را برفتن سرایه
عسکری مشیری امر دادیم ، بعد از پنج دقیقه عرابه مادر پیش يك سنای عالی
بسیار مکلف و مزینتی توقف نموده در میدان پیش روی آن عسا کر سواره
و پیاده نظامی بيك منظره هیبت نمانی به تعلیم و فواعد مشغول بودند .



سرای عسکری شهر سالنیک

در اثنائیکه برزیتہ عریض سنگ مرمر بنای مذکور بالا میشدیم
کمیدان احمد بیک که یاور جناب مشیر است و در شام یامشیر پاشا یکجا وبا
ما آشنا بود در پیش روی ما آمده بکمال بهداشت و سروریت دستهای حضرت
پدر را بوسیده در اوتاق بسیار بازیت انتظار ایصال نموده گفت :

— اینچه سعادت ! آیچسان تشریف شه در اینجا بوقوع آمد ؟

ترجمه گفتم — قسمت ما را آورد .

گفت — بروم حضرت پاشا را خبر بدهم ، چقدر ممنون خواهانم شد .

اینرا گفته بر آمد ، بعد از دو دقیقه آمده گفت :

— بفرمائید ، پاشا شما را منتظر است .

بر خواسته بدالان بزرگ در آمدیم ، حضرت مشیر تابه نیم دالان

استقبال نموده و دست حضرت پدر را گرفته بکمال مسرت و محبت مراسم

خوش آمدی را بجا آورده در صدر دالان نشاندند ، و در پهلوئی شان

نشسته ، و باین حقیر نیز التفات فرموده بکمانه ها و مصاحبه های محبتا

نه آغاز نهادند .

• مشیر حسین فوزی پاشا در سنه ۱۳۰۵ در شاه که مرکز اردوی

نجم دولت علیه عثمانیت مشیر شده آمده بودند ، و مدت دو سال در اینجا

مشیر شده مانده بودند ، از افسران بسیار نامدار و ذی اقتدار دولت علیه

عثمانیه میباشد ، در حسن خاق ، و نزاکت طبیعت بینظیر یک ذاتیست .

در مدت ، موریت شان در شام شریف ، حضرت پدر و این عاجز با خاک

برابر محبت و آشنائی زیادی بهم رسانیده بودند ، و به بر همان محبت و ووداد

بود که حضرت پدر نخواستند که به سلاتیت بیایند و حضرت مشیر را

که درینوقت در سلاتیک که مرکز اردوی سوء دولت عثمانیه میباشد

نه بماند .

حتی در آنای مصاحبه که حضرت پدر از نیت ادای فریضه حج و رفتن به استنبول، و بسبب دوا بودن واپور وارد شدن خودشان را به سالنیک حکایه میفرمودند جناب پاشا گفت:

— من از دوا بودن این واپور شما هر قدر تشکر که بکنم هنوز کم است، و اینهمه جاذبه محبت الکتریک من بود که شما را بدینجا جذب نمود تا بعد از دو سال از صحبت شما مستفید شوم.

والحاصل باجناب مشیر پاشا بوقت دوا دره بحد روز از هر دوهر رهگزر مکانه و مصاحبه کرده و بنا بر تکلیف شان طعام را باهم تناول کرده از همدیگر وداع کردیم. مشیر پاشا تا بسوزینه حضرت پدر را مشایعت و بسیار آثار نزاکت و محبت بکار بردند.

بعد از بر آمدن از جای مشیر عرابه جی خود را بر رفتن یک جامع بزرگ شهر آمدیم. عرابه بسی بازارها و کوچه های شهر را دور و گردش کرده در پیش دروازه (حورتجی) نام یک جامعی توقف نمود. این مسجد خیلی قدیم و بزرگ و بسی آثارهای موزاین کار قدیم را حاضر بود. نه زوجه را ادا کردیم و بعد از نماز هر طرف شهر (سالنیک) را که تعریفات آنرا در زیر بیان میکنیم دور و سیاحت کرده یکساعت بشام مانده بواپور آمدیم.

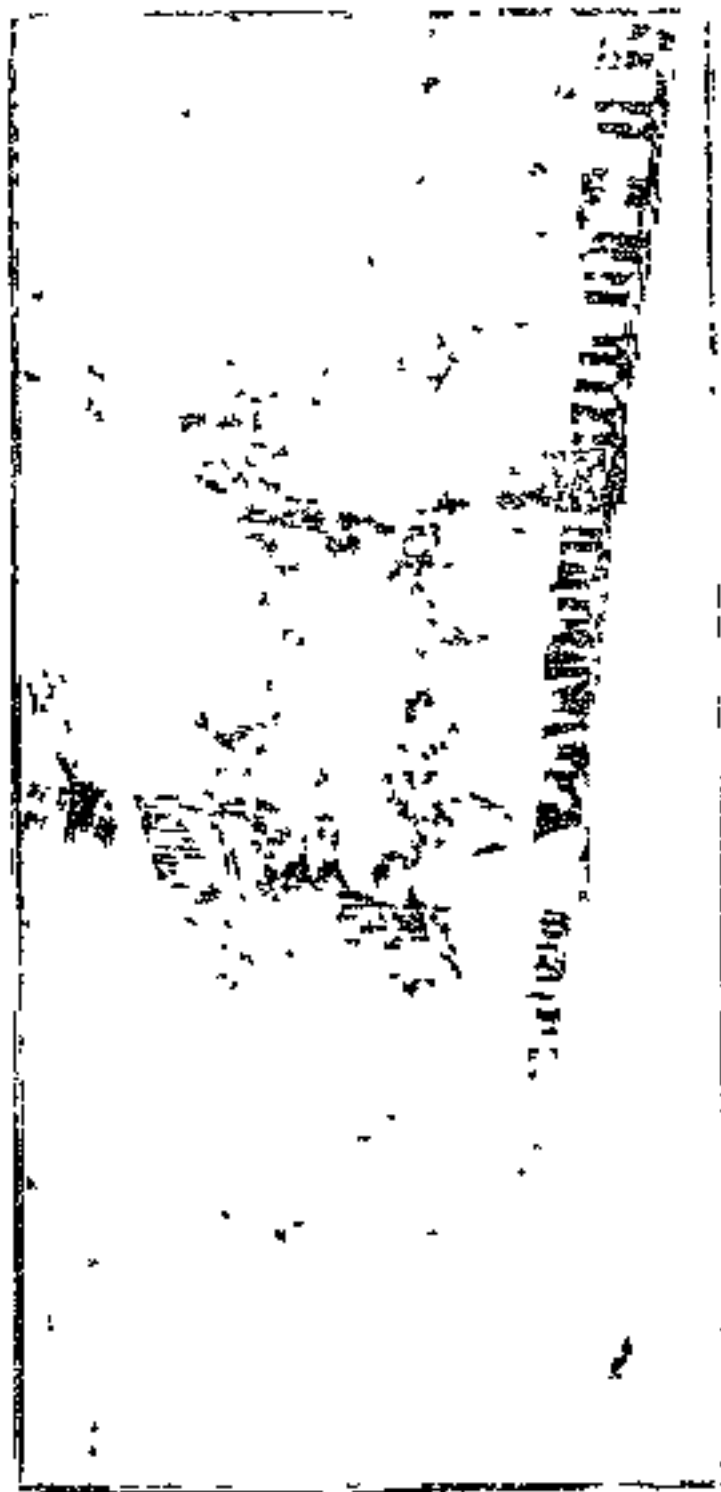
سالنیک

شهر سالنیک در خطه وینیه (مکدونیا) و در (بحر جزیرها) که از شعبه های (بحر سفید) است، و در خلیجی که بنام خود سالنیک معروف است، بمسافت (۵۱۰) کیلومتر بجهت غرب جنوبی استنبول، در (۶۰) درجه، و (۳۷) دقیقه، و (۲۸) ثانیه عرض شمالی.

و (۲۰) درجه ، و ۳۷ دقیقه ، و ۳۶ ثانیه طول شرقی واقع شده است .
 این شهر مرکز والی نشینتی همه ولایت سلانیك است که مساحت
 سطحیه همه ولایت عبارتست از ۵۱۶۹۹ کیلو متر مربع ، و مقدار
 نفوس همه ولایت ۱۰۲۸۳۷۷ نفر است . اما خود شهر سلانیك
 (۱۵۰۰۰۰) نفوس دارد که بقدر نصف آن اسرائیلی یعنی یهودی ،
 و قسم اعظم باقی آن مسلم ، و باقی آن روم ، بلغار ، فرنگستانی
 میباشد .

درین شهر که بعد از استانبول از شهر های درجه اول او رویای
 عثمانی شمرده میشود ۵۶ جامع شریف ، و ۷ مدرسه ، و (۱) کتبخانه
 عمومی . و ۲۳ تکیه یعنی خانقاه ، و ۱۶ کلیسای نصاری ، و ۲۱ معبد
 یهود ، و سه حسه خانه ، و (۱) بدستان یعنی بازار بزرگ سر پوشیده
 سنگی ، و ۵۱ مسافر خانه ، ۲۷ فابریکهای صنایع مختلفه . و يك تیاتر
 خانانگانه ، يك مکتب اعدادائی ، انگلی . يك مکتب اعدادائی عسکری .
 و ۲ مکتب رشادی . و يك مکتب رشدهای عسکری ، يك مکتب صنایع ،
 يك مکتب زراعت . سه مکتب بسیار ، معظم خصوصی که یکی (فیض صدیان)
 و دیگری (ترقی) و دیگری (روضه تلیم) نام دارند . هر چه خواهد
 متعدد مکتب رسمی و خصوصتی ابتدائیه دکور و اناس ، و دیگر بسی

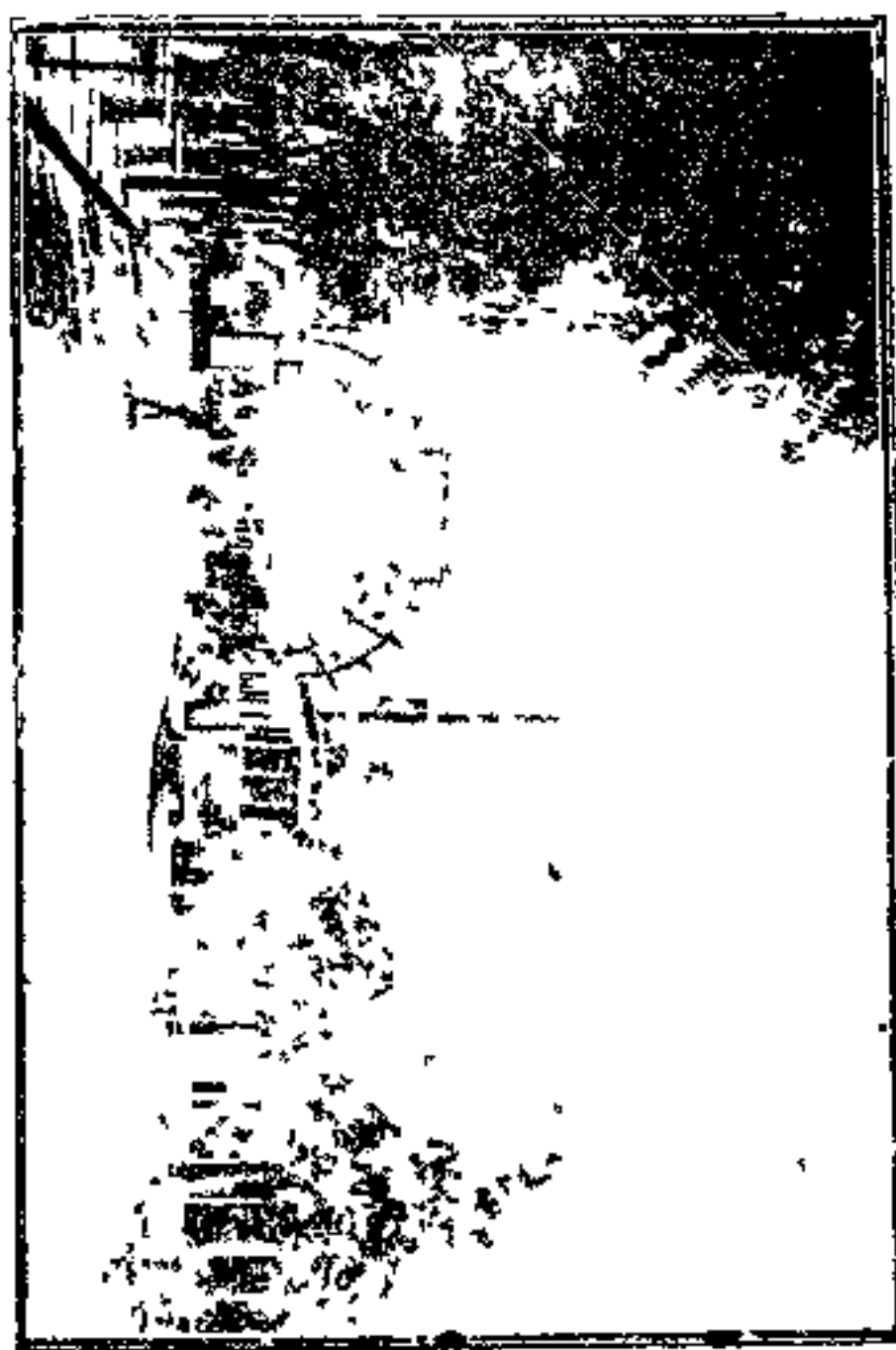
مکتبهای متعدده مالی مختلفه نیز وجود است .



مکتب دختران قوم پرود ، و صفوف طالبه های آن در شهر سالانیک

شهر سالانیک عموماً با چرانه های غاز هوا تنویر شده است و از ساحل بحر بسوی بالا بريك سطح مایلی واقع شده که در واپور منظره شبانه آن خیلی لطافت بهم برساند . ایان و ریختم سالانیک نیز خیلی کامل و متین است . شهر بایک سور بسیار متین برج و بارو در زمان قدیم محاط میباشد که این سور از آثار عتیقه شهر معدود است . از طرف دریا این قلعه را

خراب کرده اند و در یارابه آن پر کرده اند، و در محتم یعنی سرک سنگ بست بسیار متین و منتظمی از آن بوجود آورده اند که با ازهای بسیار منتظم، و تجارتخانه های، و اولتها و لوقانطه های بسیار سرین، و عمارتها و محله های عالی شهر همگی در همین طرف واقعست .
 از جمله آثار عتیقه شهر یک طاق ظهر بسیار قدیم و جوامع شریفه آنست .
 مثل جامع (حور تاجی) ، (آیاصه فیه) و (قاسمیة) و (مسجد جمعه) از بنا هائست که در زمانهای بت پرستی بنحاه بودند، و در در زمانهای انتشار دین نصرانیست بکلیسا و چون از طرف مسلمانها فتح شد جوامع شریفه تحویل یافته اند که بابسی تزئینات صاعیه مورا سیک و نقش زمانهای قدیمه منیست .



بازار جامع و بازار سبک